8(8а)
79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 29
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Гуманитардык жана экономикалык илимдер бөлүмү

8
79

8 - 79 Ахлаки Насири ва ахлаки Мансури (Насирова и М
этикеты). Этико-дидактическое сочинение на пер
языке. Издание печатное.

Рамазанов М.
Омская обл. Фрунзенский р-н,
с. Ук-Курган, ул. Интернацио-
нальная, дом 61.

Хранить

إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الحمد لله تمام یافت در آوان سعید قران دیوان فصاحت بیان بنجینهٔ

حکمت منشور دیباچهٔ سعادت من تصنیفات خواجه نصیر طوسی غیاث الدین منصور رحمة الله مسمّر بر

خلاصة منصوری

منصور ۱۳۲۸

بحسب فرمایش افضل التاجر کتب ملا سلطان ابن ملا بیرمخ صار بر نسخهٔ حاجی الحرمین العباد ملا عبد المومن

در مطبع انطباعی اثر طبع پذیرفت



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحید و مدح بمعد لایق حضرت عزت مالک ملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت ازلی و هو الذی یبدو الخلق که حقایق انواع را از مطالع
ابداع برمی آورد و هنولی نان را که همت عالم خلقت داشت چهل
طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال
بگردانید که حمزت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً تا چون بنهایت
ترتیبت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت
صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که تنزل الروح من امره
بیک ادفعه که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح البصر
و هو اقرب در وی پوشانید تا وجود او رقم تمامی یافت
و نوبت تکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت
که ثم انشأناه خلقا آخر یازد او بدو فطرت در عود نشأت
ثم لعیده معنویت انسانرا که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و
الجالعز در بدو وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم که علم الانسان

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحید از زبان به ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم
جزاو نیست بنام بوالقاسم علی بن احمد بن علی بن برهون
لوح نمایش و بستی او
اسمعیت از اسماعیل بن حسن بن
هو الذی لا اله الا هو الاسماء
الحسنی و در دو فرزندان و محبت
کی ماهان بحیرا که کلام الله بصوت
بگفت بدین نبی از آسمان بدین
محمد کازل الله بر او قرآن
عارف الشیخ ام اوقفش بست
و بعد باعث قفر خضر غیاث
بین
شهود بخصوص بحیرا

مالم یعلم و کارخانهٔ اعلوا صالحا تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج
کمال و تجلی بصور ملح اعمال سالک و حال الحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میکند تا آنگاه که
بامتعاد ارجعی الی ربک سایند و صورت مستعار او را که لباس بیولی ادلی انسانی
بود و در کون اول بخمیر و رشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که
فَاِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ
و چون ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ بجواب لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ از
حضرت مالک الملک در فضای عالمها ملک ملکوت افتد و موعد کُلُّ شَیْءٍ
هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ در آمد وعده کَمَا بَدَاَكُمْ تَعُوْدُوْنَ بایجاز رسید
باشد حکمت کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا باتمام پیوسته ذٰلِكَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ
الْعَلِیْمِ و صلوٰة نامحصور و تحیات نامعدود و درود نثار وجود متقدس سرور
راهنمایان دین و پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام باد که خلاص خلایق
از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت
و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت اوست صلی الله علیه علی اولاده و عترته اما بعد چنین
این مقالت و مؤلف این رساله محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ست غفر الله له و ستر کثیرا
تحریر این کتاب که موسوست باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلاوطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود دست تقدیر او را بمقام حط فتستان پای بند
گردانید و چون انجا بیتی که در صدر کتاب مسطورست در ان تالیف شروع پیوست
بموجب قضیهٔ دارهم ما دمته فی دراهم صنم دارهم کنت فرار ضم و نفس کل مادتی امرأة
نفوذ عرصه کتب له به صدقه وجهة استخلاص نفس و غرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق
عادت آن جماعة در اثنا و اطراء سادات و کبرا ایشان و اگرچه آن سنت مخالف
عقیدت میان طریقت و اهل شریعت دست نیست چاره نبود بدین علت خطبهٔ کتاب بر انموذج
مذکور ساخته شد و بحکم آن که مضمون کتاب بر فنی از فنون حکمتست و بموافقت مجانف مذاهبی
و ملتی تعلق ندارد و طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار

این بطور و شیوه تر از این بود کار سالار
اولی از وجه ثالث از عالم جهان
و تقریر بعضی مقدمات که عدنان کسوت اجزاء
و تمهید اصول و قواعد بنان است بوجه
سعادت دو جهان است بوجه
از مطاوی و فحاوی طرق تهذیب
اخلاق و سلوک با خلایق و خلاق
و کیفیت تحصیل ملکات فاضله
و زین نفس رذایل و اخلاق
عادت ناقصه و تبدیل ملکه جاهله
بوجه کوتاه و عبارت روشن
زبان منشور علم علم الکوس و
بیان بنیاد بیت علم اکرام
مشتمل بر فصل فصول
و بدایع بدیع و فصل فصاحت
و لطایف حکمت و حکمت
و نکته محبوب و حکمت نفوس
فضل اصل کرد و دن

ازان کتاب درمیان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسمه
بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار رعیت معدلت این بنده سپاس آله ازان مقام
نامحمود مخرج گرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتابرا
بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان رسم ارتضا ازان
گشته خواهیت که دیباچه کتاب را بر سیاقت غیر مرضی بود بدل کردانند تا از وصمت انکه کس
بانکار و تغیر مبادرت ننماید پیش وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بود بران
مقال بلاحظهٔ مغیر چنانکه فرمود و لعل له عذرا و انت تلوم فاماند پس بموجب این اندیشه
دیباچهٔ بدل آن تصدیر ایراد کرد اگر ارباب نسخ که بران کلمات واقف شوند مفتتح کتاب
باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق **وذکر سبب کی باعث**
شد بر تالیف کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبد الرحیم ابن منصور نعمد الله بالغفران و ابد ولایه منصره در اثنا ذکر کبیرت
از کتاب لطهارت که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه الرازی
قدس الله روحه در ضمن عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و بسیاست برایراد بلیغ ترین
اشارتها و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه سرحلقهٔ است که پیش ازین در قطعه گفته آمده
بوصف آن ناطق بت شعر منفسر کتاب جاز کل فضیلة ❁ وصار للتکمیل البریة صاحبه
مولفه قد ابرز الحق خالصا ❁ بتالفه من بعده ما یکون کاملا وبسمه هاشم الطهارة قاضیا
به حق معناه ولم نک تائیا ❁ لقد نال المجهود الله ربه ❁ فما کان فی نصح الخلایق خائبا
مجرد این کتاب فرمود که این کتاب بفصلی را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی
بزبان فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار بیشتر از جملهٔ اهل ادب عالی نیند بمطالعه
معانی چنان تالیفی خالی نتوانند احیانا خیری بود هر چه تمامتر مجرد این اوراق خواست که این
اشاره را با نقیاد تلقی کند معاودت فکر صوتی بگوش خیال عرضه کرد که گفت معاندین بشر لقصور
از الفاظ بدان لطف که کوشش قابلیت بر بالای آن دوخت سلخ کردن و از لباس عبارتی دلاویز فسخ
کردن بود و بر حسب طبعی که بران وقوف یابد از رعیت جور و غیبت کوی مصون نماند و دیگر هر خذلان

این کتا

چند ان کتاب مشتمل بر سر نفیرین بابیت الابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالیست یکی
حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن تیز کرد باشند اورا روزگار راندر اس
یافته است و بر معنی قضیه گذشته واجب و لازم بر ام آن کند دست بعهده تر جمهٔ این کتاب مرهون
نباشند و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصر در شرح تمامی اقسام حکمة علمی بر سبیل ابتدائیه شیوه
ملازمت افتد چنانکه مضمون قسم دیگر حکمة خنصر شتمل خواهد بود خلاصهٔ مقالات کتاب استاد ابو علی
مسکویه راست اهل بود مرتب کرده آند و در دو قسم دیگر از اقوال اورا ذکر حکمای متاخر فن اول
بخطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد
بنابراین سبب چند خویشتن را منزله و پایه این جرئت نمی بیند و بدین عزیمت نیز از طعن
طاعنی و قیعه بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی بندد اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام
میفرمود در نمیتوانست شروع بپوست بتوفیق الله باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح دائره
او بود رحمة الله تعالی این کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم
لطف جسیم مدبر کائنات میکند از آنکه چون خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف
ارزانی فرمایند و بتمهید عذر بانعام مقبول او تلقی کنند ان شاء الله تعالی

فصل اول در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در این مطالب واجب بوده چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء حکمت
تقدیم شرح و معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم بود تا واجب مفهوم ایراد آنچه
بحث مقصور بر آن نسبت معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارة
بود از دانستن چیزهای چنانکه باشند و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی
علم و دیگر عمل تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی
نفس الامر بوده باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مداولت صناعات
از جهت اخراج آنچه در خیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه موجود بود از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبهٔ او
بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانچه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء

از آزار و اذیت و اعانی و اعانی و اعانی

وچون علم حکمت دانستیم همه چیزهاست چنانکه هست پس
باعتبار انقسام منقسم ست وبحسب آن اقسام وموجودات دو قسم اند یکی آنکه
وجود او موقوف حرکات ارادی اشخاص بشر نیست دوم آنکه وجود او منوط بتصرف
وتدبیر ایشان جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت
نظری خوانند دیگری علم بقسم دوم آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم
یکی علم بآنچه محافظت مادهٔ شرط وجود او بود دیگر علم بآنچه نامحافظت مادهٔ شرط بود وموجود
نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار محافظت مادهٔ شرط بود در تعقل و
تصور آن و دوم آنچه باعتبار محافظت مادهٔ معلوم شود پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم
شود اول را علم مابعد الطبیعة خوانند دوم را علم ریاضی سیوم را علم طبیعی و هریکی ازین علم
مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان بمنزلت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفة الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او غرض علاکه مبادی
اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم
الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجود اند چون
وحدت و کثرت و وجوب امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع او
چند نوع بود چون معرفة نبوت و شریعت و امامت و احوال معاد و آنچه بدینها ماند اما اصول علم
ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق و آنرا هندسه خوانند دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیوم معرفة اختلاف اوضاع
اجرام علوی نسبت بایکدیگر و باجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم
خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفة نسبت مولفه و احوال تالیف آن و
آنرا علم تالیف خوانند و چون با وازها بنگرد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع این علم چند نوع بود چون
مناظر و مرایا علم جر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
اول معرفة مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا

اسماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آثار اسماء عالم خوانند و سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آثار علم کون و فساد خوانند و چهارم معرفت اسباب و علل حدث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آثار آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آثار علم معادن خوانند ششم معرفت نامیه و نفوس و قوی آن و آثار علم نباتات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت الاراده و مبادی حرکات احکام نفوس و قوی آن و آثار علم حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آثار علم نفس خوانند علم طبیعی بسیار است بود مانند علم طب علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و در آنمنطق که حکیم ارسطاطالیس آن مدون کرده شش و از قوه بفعل آورده معصور بر کیفیت دانستن خبرها و طریق اکتساب مجهولات پس و حقیقت آن تعلم است بمنزلهٔ آلت و دانستن تحصیل دیگر علوم را و اینست علم از اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود و هر چه موجب شود نظام و احوال معاش و معاد انسان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم کی آنچه راجع بود با هر نفسی بتنهایی و دیگر با جماعتی با شتراک و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع باشد با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که مشارکت بود میان ایشان در شهر و ولایت یا اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل و سیوم را سیاست مدن و بیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و مکاسب منقسم الی نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع بنده یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تحصیل آن مقتضی عقول اهل بصارت و تجارب و ارباب کیاست اما اختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و مبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده شد و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع القاء را جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای یک شخص

بود و موید بنا مد اطهر مانند پیغمبر یا امام از او اسم اطهر خوانند و آن نیز بر سه صنف بود یکی آنکه راجع با هر نفس بود با نفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع با اهل منازل مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم ارفقه خوانند و چون مبدء این جنس احوال مجرد طبع نباشد بل وضع محض باشد بتقلب احوال و تقلب احوال تبدل در کار و تفاوت ادوار و تبدل ملک دولت مختلف شود و این باب از روی تفصیل خارج باشد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا عقلی و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و بداند راس ملک و انفرام دول مندرس متدارک نگردد از روی اجمال و اصل مسایل حکمت علمی باشد چنانکه بعد ازین بشرح جایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و بعد از فهرست فصول ایراد کنم و در مطلوب خوض نمایم بمشیة الله عز شانه بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس رساله مشتمل بر انحای علوم حکمت عملی بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و هر قسمی مشتمل بر چند باب و هر فصل مشتمل بر مطالبی که در آن مقاله افتد و تفصیل این جمله فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل فصل اول در مبادی و موضوع این نوع و دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند سیوم در تعدید قوای آن و تمیز آن دیگر قوی چهارم در آنکه نفس انسانی اشرف موجودات این عالم است پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان هست ششم در بیان کمال نفس انسانی در الهیت و ذکر کرامتی که مخلوقات حق کرده اند در این باب هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب ارزندگان بکمال است قسم دوم در مقاصد آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق کما ممکن است دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است سیوم آنکه در اخلاص فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازان چند است چهارم در انواع شر که در تحت اجناس فضایل

باشند نجم در حضر اضداد این اجناس که اضداف زد و اول بند ششم در فرق میان
فضایل و آنچه شبیه بود بفضایل احوال هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
و شرح احوال و اقسام آن هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادات نهم در ضبط صحت
نفس که این بر محافظه فضایل مقصور بود دهم در معالجه امراض نفس که آن بر ازالت رذایل
مقدر باشد و الله الموفق و المنصر مقاله دویم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است اول در
سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن دوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
و اقوات سیوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل منزل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و
و تادیب ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
محافظه مصالح رعایا و ارباب حاجات مقاله سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیته و فضلیت این علم دوم در فضیلت محبت که از بواعث اجتماعات
و شرح احوال مدن چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک پنجم در سیاست خدمه و آداب اتباع ملوک
ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا هفتم در کیفیت معاشرت با اضداد حقوق
هشتم در وصایا منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب ختم کتاب بر آن کرده ایده الله الموفق
المعین و ایشان خواص مطلوب میگویم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت علمی سهل
نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته میشود تا آنکه در تحقیق
حق و ابطال باطل شروع رود یا باعتبار معتقد خود در ترجیح راجح یا ترجیف مدبر کرده نشود
پس اگر مسایل را در کتمه انتشاب افتد یا مشکل را محل اعراض دریابد بداند که محرر این
کتاب صاحب عهده جواب ضامن است کشاف از وجه ثواب نیست همکنان را از حضرت
الهی که منبع مصدر نور هدایت است توفیق رستگاری و مزید خواست و همت برادرانگی حق
حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر باید دانست تا بمطالب دانی و مقاصد جهانی نرسند و الله الموفق
لفضل و ملهم العقل منه المبتدا و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو
قسم اول آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کند از آن بموضع چنانکه بدن انسانی از جهته

بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر دران علم واضح نبود در علم دیگر مرتبه بلندتر ازان علم مبرهن نشده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب شناختن عناصر و ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و قوا و افعال و ارواح و اسباب ستة ضروریست و از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع این سه پیش از خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی موسوم بما بعد الطبیعه مقرر شده و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد اما همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نماند بود مسایل آن بود که دران علم ازان بحث کند و خود تمامیت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیاید شد و چون این یکی نوع کردن شروع خواهد رفت علم است بانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد جملگی افعال که بارادت او از و صادر میشود جمیل و محمود بود بس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهته که از و افعالی جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون و چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در حیات دقوتهای او کدام است چون او را استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیزکه مانع او باشد از وصول او بان کمالی و جمله تزکیه تدسیه او عزایمی که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده عزایمه و نقیض ما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع و بیان برهان مسایل آن علم است امّا از جهته آنکه این علم در منفعت عام تر ازان علم است و از روی افاده شاملتر حواله این مقدمات بکلی ازان جا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد بر سبیل حکایت بمقدار موضعی که در استحضار تصور این مطالب کافی بود تقریر داده آید استفتا ان آن دعا بر برهان با موضع خویش حواله کرده شود و الله المعین

دویم در معرفه نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهریست بسیط مجرد
که از شناسائی او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن
محسوس که بیشتر مردم آنرا ان میگویند بتوسط قوی و آلات آن جوهر که جسم است و نه
جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا
تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیوم اثبات بساطت
او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بالات
ششم آنکه محسوس نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ
دلیل احتیاج نیست چه واضح ترین و ظاهرترین چیزها به نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود و هیچگونه صورت نبندد که دلیل کنند بر هستی خود چه حاجت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید
دلیل واسطه شود تا میان یک چیز تنها پس خود را بخود دریابند و بهمیت خود بخود بود
پس دلیل کفتن بر خود خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت
نفس است گوییم هر موجودی که هست که خود را بخود وجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا
عرض است بیان این سبب این موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او در تبعیت موجودی
دگر غیر او تواند بود که موجود بنفس مستقل باشد تا سیاهی که در جسم حاصل است و نسبت
بخت کر تبع وجود جسم است اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود اگر چوب یا گچ نجای تواند بود
نبود صورت تختی بود چنین موجود در را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او در انفس خود
بی تبعیت مستقلی که استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و از آن همه
جوهر خیزند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نفس نه بذات و حقیقت هر دو عرض
بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیز دیگر بود که آن چیزها را نفس
و استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل
و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورت و معانی مدرک

متشکل میشود دیگر از ذایل و این خاصیت منافی عرضیت بس نفس عرض نتواند بود
وچون عرض نتواند بود وچون عرض نبود ومعلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض
پس نفس جوهر است وانیت مطلوب اما بیان بطلان اول آنست که هر موجود یا قابل تجزیه
بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در تمام آنرا بسیط میخوانند وآنچه قابل تجزیه
بود آنرا مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت وبسبب وحدت
حکم میکند وجود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند
واگر نفس قابل انقسام بود آن انقسام محال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود
هم قابل قسمت بود وهم نباشد واین محال است چه قابل قسمت و واحد نبود پس لازم شد که
نفس منقسم نشود تا بتصور معنی واحد نکند وچون بطلان قسم دوم ظاهر شد پس
مطلوب حق بود واما آن بطلان اول اوست واما بیان نه جسم است ونه جسمانی
آنست که هر چه جسم است مرکب است وقابل انقسام دلیل بر آن است که هر جسم که فرض
کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند
بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دو طرف شوانند بود
الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه بوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم
آید وچون مماس هر طرفی بخود دیگر شود متجزی شده باشد وجسم مرکب است جسمانی که
محمول و مقبول او است هم مرکب باشد چه انقسام موجب انقسام حال است پس
هیچ جسم وجسمانی بسیط نبود ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و
جسمانی وجهی دگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی پیش از آن
داشته نباشد زایل نشود مثلا جسم که صورت تثلیث دارد تا آن صورت
باز نکند زرد صورت دوران حال نتواند شد ویا پاره شمع که نقش مهری
قبول کرده باشد تا آن موم نقش زایل نشود بر نخیزد نقش مهر دگر در وی متصور نشود چه اگر از
نقش اول چیزی هنوز مانده باشد نقش دوم مختلط شوند نه نقش اول نقش دوم نشود واین حکم
در جملگی اجسام مستمر و علم باشد وحال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه نفس چندان که صورت

معقولات

معقولات و محسوسات برد طارد میشود دیگری از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استند عاز زوال صورت سابق کند بر جملگی صورت در دوام و کامل
متمثل ست و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول
صوری دیگر بل خود بسیاری صور در و معین اوست بر آنک قبول صور دیگر را زیادت
مردم چندان که علوم و آداب را مستجمع تر فهم کیاست دارد بیشتر و تعلم و افادت
را مستعد تر و این خود صحت اضداد جوازیت جسم است بر آنک جسم بنود و جهر دیگر همچنین قبول
اضداد در یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم سفید هم سیاه تواند بود و هر یک
کیفیت که جسم را حاصل آید اثر از بسبب طریان آن کیفیت صفت حاصل شود چنانکه
از حرارت حار شود و از سواد اسود گردد و حال نفس خلاف این حال بود که همه صور
اضداد در و در یک حال جمع آیند چنانکه تو رسیاهی و سفیدی کند در یک حال
و هم از تصور کیفیات و اعراض و مکیف و متصف بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و
برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهر دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی
و ملابست لذات بدنی باشند و چون میل بصره با دراک صور نیکو و میل سامعه با شنیدن
صوتها خوش و همچنین در قوت شهوانی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوه
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب بود و این قوی از ادراکات مراد
خویش مدد همی یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول
مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه ممارست لذات
و ملابست شهوات دوارتر بود ادراکات صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر
باشد و حرص و سرّه او بر معرفت معقولات و حقایق اعلی و میل او بتبعات او
بطلب امور شریفه و مآثر که آن از امور جسمانی بلند تر بود زیادت و این
دلیل واضح ست بر آنکه نفس جسمی نیست و جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد
و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استکمال جسمانیات ضعیف تر میشود و باجتناب

قوة نمایید و حس دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصر خبر ندارد و سمع بیرون از آواز ها در نیابد و علی هذا و باصح حس ادراک حواس خود نکند چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و باصح حس از غلط که او را افتد متنبه نشود چشم آفتاب را که صد شصت اند باز چند زمین ست بقدر ترسی می بیند و ازین تفاوت قاصر آگاهی نیابد و درختانیکه در کنار آب نگون می بینند هرگز سبب و علت نگون بودن آن باصره به نبیند و همچنین دیگر در غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک نوع ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز ها نه و همچنین ادراک کند که قوة هر حسی چیست و ادراک او کدام ست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تصدیق نکند و معلوم شد که این علم او را بتوسط حواس حاصل نیامده ست چه آنچه حس را بود دیگری را از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر از انست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بالات از جهة آنکه او خود میداند و میداند که خود را میداند و نیز دانستن او خود را باکتر بود که آلت میان او و ذات او متوسط نشده باشد و خود هم این سبب را ست که مدرک خود را و الت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او میان خویش و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات ظاهرست چه حواس را بحواس و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر شده و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهة آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس جسم نیست و ذو جسمانی بس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تتبه بر حقیقت نفس و بحسب این موضع و اینقدر کفایت ست در معرفت نفس ناطقه و میباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را بافنا روی طریق نبود بلکه بسبب وجه عدم بر وی جایز نبود و دلیل بر مطلوب آنست که هر موجود که با قوة بود فنا بر وی راه بود بقدر وی بفعل بود و فنا بقوت

وچون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد اگر آن چیز که بقا
در و بفعل بود با که فنا هم در و بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت
بفعل آید مستجمع بقا و فانده باشد و در یک حال این محال است پس باید که آنچه بقا
در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود
و الا این سخن که فنا در و بقوت است صحیح نبوده باشد و انصاف چیز با مکان عدم چیز
دیگر که میان ملاقات نبود و چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات
و ان انصاف صحیح بوده باشد انصاف جسم با مکان عدم سوادی که در آن حال بود
و ملاقات معنوی با میان حال و محل توانند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات
دو حال در یک محل القا قر بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقاة آنچه بقا در و بفعل بود و آنچه فنا در و بقوت بود در وجه حلول یکی در دیگری
بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل متمتع بود
پس آنچه فنا در و بود بقوة محل آن موجود بود که بقا در و بفعل بود و از اینجا
معلوم شد که هر موجودی باقی که در و صحیح بود و در محلی حال بود و حال یا صورت بود
یا عرض پس فنا جز بصورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در
محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا در و راه نبود با حلال
ترکیب بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرا نظر کند که در احوال اجسام و تتبع امور
و ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد خبر بود
او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات
و تالیفات صور و کیفیات بر نمط موضوع مشترک با یک دیگر متبدل میشود
حامل این احوال در همه وقات بر قرار خویش باشد مثلا آب هوا شود و هوا آتش مادهٔ که
این همه صورت بر و طاری بر سبیل تبدل در هر سه حال موجود و الا نتوانستی گفت که آب
هوا شود و هوا آتش چنانکه قائلی گفته رحمة الله علیه **باعی** آن مادهٔ که قابل
صورتهاست بذات ❁ تا ظن نبری که نیست گردد هیهات ❁ موصوف بحالیست اگر

اگر نیت صفات ◦ گاهای حیوان میشود و گاه نبات ◦ چنانچه اگر موجودی باعدم شود
دیگر در وجود که میان این دو چیز مشترک بود توان گفت که این موجود آن
موجود باشد و چون مواد جسمانی قابل قسمت جواهر مجرده که از دلیل هیولی معدن بود
اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که چون کسی را که در علم
خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتست نفس را مانند دوات و آلات صناع و محترفه را
آنچنانکه جماعتی تصور کرده اند که بدن محل یا مکان اوست نه نفس جسم و جسمانیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات باضافت با
اصحاب صناعت و این معنی در کتب بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
انچنان قدر کافیست و الله اعلم **فصل** سیوم در تعدید قوی نفس و تمیز آن از قوتهای
دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه ازان معانی تعلق بدین بحث
دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات و انواع حیوان در اشخاص
ان نزاید ملتست و دویم نفس حیوانی که تعرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصورست
و سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز و مخصوصست و هر یکی
ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدا افعالی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت
یکی قوت غاذیه و عمل و باعانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاذبه آنچه گفت اگر مواد
عنکبوت النخله فانها خلقت من نقیه طین آدم همانا که اشارت بدین معانی باشد و تمام
غایت کمال نباتاتست و مبدا اتصال بانواع حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب
حیوان بود که مبدا آن بانواع نهایت پیوسته بود تا حیوانات که چون کیموس تولد کنند
و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان پیلی و بعضی از حشرات و
جانور انیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصل دیگر مخالف آن فصل نیست
شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرتست بر حرکت ارادی و احساس طلب ملایم
و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافر احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و بر الت

هر یکی بحسب مقدار قوة ساخته و معد بود آنچه بدرجهٔ کمال دران باب
سلاحها تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشند چون شاخ و سرد و بعضی بمثابت کاردها و
خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی
بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه
آن قوت دردناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند
مانند آهو و روباه اگر تأمل فرماید در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید
هر شخص را آنچه بدان احتیاج باشد از آلات و اسباب فراغت مقدور و مهیا چه بقوت و
شوکت و تربیت آلات چنانکه یاد کرده شد و چه بالهام بر رعایت مصالح که مستدعی کمال مستعد
شخص بانواع شود چنانکه تر الیط از دواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و
ساختن او لان بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و اشفاق بر ابنای آن اجناس و
مواظبت و مخالفت با این ان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست و در هر مالی
بحدی که خردمندان دران متحیر ماند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی
اعطی کل شیء ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از لقاحات مدارج بنا تا ب یاد ت آخر تهٔ
قرب آن به بسیط و بعد این از آن و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بجدی
رسیده که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که در وی مقطور نبود او را حاصل شود مانند اسب
سود و باز معلم و چندانکه این قوت در وی زیادتر بود مرتبت او راجح ان بیشتر بود
تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم چنانکه آنچه بینند بمجاکات
نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان و این نهایت مراتب حیوانات
بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان باین مرتبه متصل شد و این مردمانی باشند که بر اطراف
عمارت عالم ساکنند مانند سودان معرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این ضعیف
تر از افعال حیوانات بود و نه این تمام مرتبت و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت
بود و بعد از ان مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود پس مردم
این قوی در وی تمام بود و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصان بکمالی بهتر تواند

دست آزاد ... طهارت ... جماعت ... وضو ... نماز ... روزه ... زکوة ... حج ... جهاد ... امر بمعروف ... نهی از منکر ... توبه ... صبر ... شکر ... توکل ... رضا ... محبت ... خوف ... رجا ... اخلاص ... نیت ... تقوی ... ورع ... زهد ... فقر ... غنا ... قناعت ... ایثار ... سخا ... شجاعت ... حلم ... عفو ... کظم غیظ ... تواضع ... کبر ... عجب ... ریا ... حسد ... بخل ... حرص ... طمع ... غیبت ... نمیمه ... دروغ ... فحش ... لعن ... استهزا ... غضب ... کینه ... ظلم ... غرور ... دنیا ... آخرت ... موت ... قبر ... قیامت ... حساب ... میزان ... صراط ... بهشت ... دوزخ ... عقل ... نفس ... روح ... قلب ... علم ... جهل ... فکر ... ذکر ... مراقبه ... مشاهده ... محاسبه ... معاتبه ... معاقبه ... مجاهده ... ریاضت ... تأدیب ... تعلیم ... تربیت ... صحبت ... خلوت ... عزلت ... سفر ... حضر ... کسب ... توکل ... تجارت ... زراعت ... صنعت ... خدمت ... ملک ... رعیت ... سیاست ... عدل ... ظلم ... شفقت ... رحمت ... غیرت ... حمیت ... مروت ... فتوت ... وفا ... جفا ... صدق ... کذب ... امانت ... خیانت ... عهد ... نقض عهد ... وفای به عهد ... غدر ... مکر ... حیله ... فریب ... دوستی ... دشمنی ... مدارا ... مداهنه ... نصیحت ... غش ... حسن ظن ... سوء ظن ... تهمت ... عیب ... هنر ... ادب ... بی ادبی ... حیا ... بی حیایی ... سخن ... سکوت ... راست ... دروغ ... وعده ... خلف وعده ... شوخی ... جد ... مزاح ... هزل ... ظرافت ... سخافت ... بخل ... اسراف ... تبذیر ... تقتیر ... جود ... کرم ... ایثار ... مواسات ... مروت ... بی مروتی ... وفا ... جفا ... شکر ... کفران نعمت ... صبر ... بی صبری ... رضا ... سخط ... توکل ... تفویض ... تسلیم ... اعتراض ... محبت ... عشق ... شوق ... انس ... وحشت ... هیبت ... جرأت ... حیا ... بی حیایی ... خجلت ... بی شرمی ... ادب ... بی ادبی ... تواضع ... کبر ... عجب ... ریا ... حسد ... غبطه ... بخل ... حرص ... قناعت ... طمع ... زهد ... دنیا ... آخرت ... فقر ... غنا ... توانگری ... درویشی ... صبر ... شکر ... رضا ... قضا ... قدر

توانند رسانید و فضیلت و شرافت او زیاده بود بر آنکه این معانی در دیگر
بود و اول درجات کمالی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از ان جماعتی بعقول و
افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض مینمایند و از این ان
گذشته کسانی بوجود الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الوهیت
بواسطهٔ اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت
و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت
درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته اند و چون بدین منزله رسید ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمرتبت ملایک مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه تمام و حق بود و انجا دایره
وجود بهم رسد تا ملاحظه میتوانی کرد که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد و سایط
متشعب شود و ترتیب تضاد بر خیزد و مبدء و معاد یکی نماید و حقیقت حقایق و نهایت
مطالب که ان حق مطلق بود نماند وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم
و خصوصیت که او را از زانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض و حدت ضمایر ایشان است غایت همهٔ غایات و
و نهایت بمر نهایات وجود این ان از انبیاء و اولیا علیه الصلوٰة و السلام که منحصر خلاصهٔ
موجودات و زبدهٔ کاینات اند که لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این
معنیست بل این بمعنی مقرر و مقصود از ان اشارتست و غرض از شرح این ترتیب
انست که بدانند که ان ان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته و میان مراتب کاینات
افتاده و او را از راهیت اراده بمرتبهٔ اعلی بالطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه
و همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بان حتیاج افتاده مانند غدد که
بدل ما یتحلل ساخته و سوی و پشم که مصرف سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که

بدان

بدان از منافر و معارض و معاند احتراز تواند کرد طبیعت برو فق مصلحت
ساخته است و این نزاع مزاج العلة کردانیده و آنچه ان نزاع بدان حاجت
بود ازین اسباب حوالة باتدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه
صحتر داند میسازد نه غذا، اولی تر تتبع بر حصاد و طحن و عجن و خبز ترکیب
آید نه لباس اولی تر تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح مع صناعت
و تهذیب تقدیر صورت نه بندد همچنانکه در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات
نباتی و حیوانی و فطرت او تقدیم یافته است و باعتبار فطرت او مرکوز شده و کمال
انسان و شرف فضیلت او حوالت با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و
کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او باز داده اگر موفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم
و معارف و آداب و فضایل گراید و شوق که در طبیعت او تبه نیل کمال
مرکوز است و او را بر طریق راست و قصد محمود از مرتبه بمرتبه می آورد تا
افق یافق میرساند تا نور آلهی بر و افتد و مجاورة ملاء اعلی بیابد و از مقومان
حضرت صمدی شود و در مرتبهٔ اصلی و سکون و اقامت اختیار کند و اگر زمام
بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انعکاس و بسمت اسفل کرداند و
شهوة فاسد و سبلی تباه مانند شهوت نباتیه که در طبایع بیماران بانگوبان اضافت
شود تا روز بروز و لحظ بلحظ ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان عدد میماند تا مانند
سنگی که از بالا نشیب کردند بکمتر حرکتی بدرجهٔ ادنی در تسفل جنس بر دو انتقام
هلاکة و بوار او بود چنانکه گفته اند هیچ نقص ان تمثل تلازم خانه و ان
تشبث بخوالفضایل تلبیح و از جهة آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو
حالت اند احتیاج افتاده و بپیغمبران و امامان و حکیمان و معلمان و
داعیان و مؤدبان و هادیان تا بعضی بلطف و کرهی بعنف او را از توجه
بجانب شقاوت و خسران کرداند زیاده جهدی و حرکت حاجت ندارد بلکه خود

سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست تا نیز میتوند و وری او بجانب سعادت ابد کوشد و عنایت مصروف بدان میباید داشت و هر چه حرکه ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد تواند رسید میکردانند تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی و مراتب وجود میرسند و فقنا الله و ایاکم و جنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی و هو الموفق و المعین

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفس خسیس یا لطیف یا کثیف خاصیتیست که هیچ موجود دیگر با او دران شرکت ندارد و دلیل و تحقق ماهیت و مستلزم آن خواصیت و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او هیچ یک دیگر با او دران شریک نباشند همچنین او را خاصیتیست در مضادت و زوال و بدین واسطه را خاصیتی هست در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با او شرکت صورت نبندد هر چند که تمیز بانیز در تراشیدن و اسپ سوار در رکابگیدن شرکت دارد و کمال هر چیز در تمامی صدور خواصیت او هست از و و نقصان آن در قصور آن صدور با عدم چنانکه تمیز چند آنکه کاملتر در مضادت و زوال بدن تا بی یاد کلفتی و جد جدی که حاصل آید فعل او با تمام رسد در باب جویش باشد و اسپ چند آنکه دونده تر بود و در فرمان دار سوار و طاعت بجای و قبول ادب بمبالغه تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در باقی و نقصان اگر تمیز بد تواند بر گردد یا خود نبرد او را بجای دیگر بکار برند و دران انحطاط رتبت آن بود و اگر اسپ نیک نرود و بفرمان نبرد او را بالائی کنند و با خوان مسابقت دهند و آنرا بر بلی هنری و خساست حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتیست که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر که در بعضی حیوانات با او شرکت کنند و در بعضی صفات با و در بعضی معادن و دیگر جسم چنانکه ثمرهٔ آن در سرّ آن گفته آمد اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست نطق است که او را باسپ ان ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه اعرض را آن مغز هست و نطق بالفعل بلکه آن مغز که قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود بشناسد و بر حسب ارادهٔ دران تصرف کند و سبب این قوه است که افعال آن منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح او را و صنف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوه را چنانکه

باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده
اند برسد و خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن حالت کند بسبب طرف ضد یا میل و
اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر مرکب است بگذارد و اگر بر وی غالب شود
وهمت را بران متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و بمرتبهٔ بهایم یا فروتر از آن
آید و او چنان بود که شلار غبت بر تحصیل لذات و شهوات بود که حواس و قوی بدان مایل
مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح و مانند آن که نتیجهٔ غلبهٔ شهوانی بود تا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد اگر خرد فکر کند داند که مصرف همت
بر این معانی غایت رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات در این ابواب از آن کامل ترند و مراد
خویش قادرتر چنانکه مثلاً مرتفع از خواص سگ در حرص بر خوردن و شعف خوک بشهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکیبتن و امثال این از دیگر اصناف سباع و بهایم و مزعجات
وحیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل را امر شود بسعی در طریق که اگر عنایت جهد در ان نازل
کند بسبکی بر سد و صاحب همت از انجا بر شرف طلب خیرات اگر مدت عمر در ان صرف کند با خود
مقابل شمرند و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در ان باب
آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوهٔ بفعل آنگاه آید که نفس را از خشم زود ذلیل
فاحش و نقایص تباه پاک اگر کند از بهر آنکه طبیعت تا از آلت علت نکند بهیچ صحت نشوند
داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل
نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند و بضرورت قوت ذاتی
او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود همت
بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بجذب طلب و دفع مشکلات و مجانبت اضداد
و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از مذاوت خالی نماند مشتعل شود و چون
اشتعال گرفت بر خط استیلا و تشریر باشد و قوهٔ احراق در وی زیادت تا مقتضای طبع خویش
با تمام رساند همچنانکه نقصان امر آب بسبب ضعف ناکردن عامل قوت روئیه در طلب
مقصود و بعضی بسبب ضعف روئیه از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض

از جهت تمکن قوهٔ شهوت و غضب و تشبیه بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بکرامات که اورا در معرض آن آفریدند تا بهلاکهٔ ابد و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنین کمال امر آخرت زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن کاهیست
و کاهش بنعمت و راحت و کاهلک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صورت کنایت بلذتی که لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین
و یافتن شرف شاهد جلال او و در نعیم مقیم پس هر که در بعیت سمعت از چنین موهبتها تلذذ
جاوید انه اعراض کند و در طلب چنان خسارت باثبات که بتحقیق گرداب بقیعهٔ بحیث
السلطان ماء بحسبان مقت و غضب معبود خویش شود و در استحقاق از راحت
بلاد و عباد از و و از راحت نفوذ فی و از ان در عاجل و استجلاب عذاب و عقوبت
و ویل بلاکه در اجل کشد اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان
کمال و نقصان نفس بحسب این موضع

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چه
و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون در فصل گذشته معلوم گشت که نفس
انسانی را کمال و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدم یافت واجب
نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن
غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجود که مرکب نبود کمال او غیر کمال او خواهد
بسیط او بود چنانچه کمال اسکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال
چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال اجزاء او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در امکان در و مشارکت نبود و کمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان بود بر ظاهر آن حالت و ملازم ترین ایشان بآن تا دون
و ملعون را یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل
آنست هم معلوم شود کمال انسانی دو نوعست از جهت نفس ناطقه او را دو قوت

یکی قوة علمی و دیگر قوة عملی کمال قوة علمی آنست که شوق او بصور ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که اشیا جملگی موجود در تا دل بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری بر سر ها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما قوة کمال عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانچه یکی یکدیگر را موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تعلب ننمایند تا کمال نفس این اخلاق او مرضی گردد و بعد ازان بدرجهٔ کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن بایشان برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همچنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمالیست مطلوب بر حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمنزلهٔ مادهٔ چنانکه مادهٔ صورت را قابل بود و مادهٔ را بی صورت ثبات نتواند بود و همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو حاصل باشد آنست که از اعراض انسانی وجود آن خواهیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکند و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بانی غرض او بود و چون در وجود خارج حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد و چون این بدین درجه بر که کمال بمراتب کمالیات برود چون کلی واقف شود و خرد یات نامتناهی در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال بحسب قوی و مدرکات لایسبده حاصل آید بانفراد خویش عالم و عالم شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدا بتمامی شود و در میان خلق و آزاد لیاقت او

کرد و بس انسان تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد گردد و بعد از ان میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی یابد آن مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن بود و اگر نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین تمام نرسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و فرق صورت نبستی که چنان عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی نیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تحصیل شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب مواد است که موجود بود بلذات دنیوی مثلا کوشیدند که فایده و غرض از فکر و ذکر در قوت ارادی نفس انست که تذکر لذاتی کند از مطعم یا مشربی یا منکحی که یافته باشد بتفکر و طریق تحصیل این مطلوب بداند پس نفوس ایشان خادم و مزدور شهوت حسی و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبت بندگی حس موالی و ان نفس بهیمی که مشترک است در رتبهٔ فرود آورند و این را بسیار حال و فرومایگان خلوات و بدین راضی نیستند اگر جمع از معاد تصور کرده باشند که لذات آن هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب حضرت الهی و فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و ملابس فاخر و مناکح شود و وصول بمثار مرغوب طلبند در عبادات و طاعات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در زینت آن بر سبیل مضاجرت و مرارتی کنند اندک عاجل را برای بسیار آجل ترک کنند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این صناعت حریصترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و نه قانع ترین بلکه این و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت الهند از این قاذورات و خسیس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان بل خود دانند که باری تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالیست از این درجه

وتمتع باشتمال معانی بر دروانه وایشان دریں باب مشارک سگ وخوک بل خاسر دیدان اند در عقل تمیز مشارک فرشتگان الحق جمیع این عقیدت بازای اول در یک ضمیر از عجایب عالمست واگر فکر کردند ادراک مایه آن نیز ارزانی شدی که اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند تا بمشقت عطش گرفتار نگردند از شربت آب سرور آشنا نباشند تا اسیر اشتیاق دعیه یعنی نشوند از دغدغه حسرت استفراغ آن آسایش بدین نرسند تا رنج سرما وگرما تحمل نکنند از زینت لباس ممتع نباشند پس چون از اصناف این نوع مداوات وعلاج که سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکبات آن آسایش یابند وبدان از مقامات شداید آن برهند طعم آن لذت وراحت در مذاق ایشان متصور تمکن یابد یکان برند که آن لذات کمال وسعادتست واز بی غافل مانند که اگر بلذت مطعوم شادان باشند اول بالم جوع مشتاق نشده باشند واگر راحت مشروب را طلب کنند از رنج عطش خلاص کرده باشند وهم برین منوال حال انیسوس کودک حق انجماعت جنیتان که بر شبانه ترین سیرت موسومند چون کسی یابند که دریں مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت دعوت او با او برخیزند تا مرمانرا در غلط افکنند وفرانمایند که مابدین طریقت منفرد نشسته ایم چون بعضی از اهل فضل وعقل را باخویش دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود وتلبس ایشان بر قوم دیگر روا تر باشد وانجماعت احداث ونوامیس را تباه کنند ودر خواطر ازین افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست ومردمان همه بطبع مایل شهوتند واین سخن را از هوای نفس خریدار وبدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند واگر بعضی را از ایشان تنبه کنند این لذات بحسب ضرورة ابدالست ازجهة آنکه ابدان از طبایع متضاده چون چهار بار دور طب وبا پس مرکبست وغلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد ومعالجه باکل وشرب ازجهة دفع ان حالتست که اقتضای اختلال بدن میکنند تا باشد که بدن چندانکه ممکن باشد باقی ماند وعلاج مرض سعادتی تام نتواند بود وراحت از رنج غایتی مطلوب وچیزی محض نیکو دیده سعید تام آن بود که

بعد از ازدواج

نفوس شریفه بشرف نسب حاجت ندارند و عبارت شریف و دلالت لطیف بر تقدم مستغنی گرداند و دلیل بر تقدم مستغنی نگرداند و عبارت دلالت بر تقدم مستغنی گرداند و دلیل بر تقدم مستغنی نگرداند و عبارت دلالت بر تقدم مستغنی گرداند و دلیل بر تقدم مستغنی نگرداند

او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت عزت آلهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت آلهی از اتصاف بخصایص اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هستند که از فرشته فاضل تر و کامل ترند و خدای تعالی را با خلق نسبتی نتوان کرد پس در این سخن شغب و جدل آن ندارد و رای آنکس را که با این این مباحثه کنند بسفه منسوب دارند و خواهند که بشهادت بی اصل خویش را در ضمیر او دفع کنند و او را بهمه عجز تا آنکه با وجود چنین مذهب در امر اکل و شرب و سایر شهوات که ترک طریقت ایشان است بطریق اشتهار شهوات گرفته ست و استهانت ننماید تمتع از لذات و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخت و بر کمتر لقمه نامرغوب تر خرقه خصار نمودند تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بلکه گویند او ولی خدا و صفوت و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخص نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع و دقیقه نگذارند و خویش را با ضافه با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان بود آن بود که بانسابت رای در ذالتی عادی هنوز در ایشان اثر از قوه نفس شریف باقی است تا بدان فضیلت حاصل فضل و هنر یابند بس کار ایشان تعظیم این امر مضطر میشود و نباقص مذهب خویش را از آنجا نمیدهند از تکاب میکنند و روش تر تنبهی بر تخف را و ضعف مقاله ایشان عادت آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و حواس بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که بر قوه عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را مشاهده کند از مخالت و حیا حالتی باو در آید که مرگ بازر و طلبد مگر کسی که خباثت طبع بغایتی بر وی طاری شده باشد که آن حالت تبدیل مزاج و ذایل نشده باشد و قاحت که از لوازم تر اضر بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کسان خود مهید و ارنبوده و علاج در مرض مزمن و علت متمکن اثر تاثیر صورت نبندد اما قوم اول که هنوز از حیا در ایشان باقیست باعادت صحبت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل فتح بود از بهر آنکه همه طبایع باطل

فعل

فعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن فتحی بود از ان شرم باید داشت
لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت است ازالهٔ آن بقدر وسع و طاقت واجب
پس نخست روا بود و اگر فتحی بتر و دفن محتاج تر و سخ ستر و دفن و ازالت قبح اثر ان اسرع
تواند بود و اگر گرسنه خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد از ان تن
سوال کند که اگر این بفعال خبرست جزا رکتمان استار آن از فضلات مرفوت نه بینیم و اظهار
آن و اعتراف بدان برخاستن و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تاویل ایشان در جواب او را
کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت را بر ازالهٔ
این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیات نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بعرض
حاصل آید و اگر از ان چندان نجاوز کند از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه چون در میان
مردم و احتراز از خجل و دنائت بشرط انکه مودی نشود بر بخل و علت شمرده آید و باید که نشانه غرضی
دگر ملوث نشود و از لباس بدن بقدر ستر عورت و گرما کند و عوارض پوشیدگی کردد
در رضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر انکه از حقارت و لوم ایمن شود و با قران و اکفا چون
بشرط انکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت نشاید و اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید
و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از ان در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرمت
مردمان و از انچه حبالهٔ او خارج باشد دست دراز نکند در مسکن و گر جز با که بدان
احتیاج افتد هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلت
انسانیت او بدن در بست شود نفس عاقل را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیاتی مقتضی کمال آن بود و بناء کار دیوار
خانها و محل شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است
چنانچه گفتیم او دون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهائیم
باد و نست و میان آن با وسط و مشارک ملائکه با اشرف و عنان اختیار و زمام

از خلق از روح
از نفس
روح قبل
حکمت
نفس
از روح
از نفس
از روح

اختیار بدست اوست اگر میخواهد که بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از این فرود آید و اگر میخواهد بمقام ملائکه فرود آید و از این یکی گردد و اگر میخواهد که در محل سباع ساکن شود تا هم از این یکی بود و عبارة ازین سه نفس در قرآن مجید نفس امارة نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس امارة باز تکاب شهوات میفرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابسه آنچه مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه هرگز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نوع نفس یکی صاحب ادب و کرامت است در حقیقت جوهر آن ملکی است و دوم هرچند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مود نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعیت و سیوم عادم ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمیت است و حکمت در وجود نفس بهیمی که بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت کمال جوهری حاصل توانند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضب قمع و قهر و کسر نفس بهیمیت تا فرمانی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود و بهیمی قابل ادب است و این معنی نزدیکست تا دلیل آنچه از تنزل نفس فاضله و افلاطون در اشارة بنفس سبعی و بهیمی گفته است آنجا ندا فهم نمیکند الذهن الی اللین و الانعطاف و الملک فینزلت الحدید فی الصلابة و الامتناع و بهمین در رموز دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی آن یکون فاضلا پس هرگاه که ایثار فعل جمیل از قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانه باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانه و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم تنقیض او صاحبش را حسرتی و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح امید و از امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از سعادت مثل آن حالة استعمال باید کرد و الامثل او مجنون بود که حکیم اول گفت هیچ مرد مان را چنان مریض که دعوی محبت افعال حمیده میکنند و از حمل مؤنتش با معرفت و فضیلت اعراض مینمایند تا بمطالبت و کسالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرق نیست میان ایشان

و کسر

وکسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینای و نابینای
در چاه افتند هر دو در هلاکه مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت
متفرد و مثل این بسه نفس قدما حکما مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مرتبه
جمع کرده فرشته و چون سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و
بعضی گفته اند مثل مردم با این نفس چون مثل آنی بود در اکب بهیمه تقوت که سگی یا
یوزی بود او را اکب بود و در طلب صید پیردن آید اگر حکم مردم را بود هم جهار پای هم
سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت آسان و خویش بوقت خویش
رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جا بقدر قاعده عدالت بکند پس بمکان مطعم
و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العلف باشند و اگر سبعیه غالب شود تمکین را اکب نکند
پس هر موضعی که علف بیشتر بیند از دور بدان جانب دوید نگیرد و از ناهموار حرکت
در شیب و بالا دلغف از جاده و تعجیل نکاهد هم خویش را و هم یار را از انچه دارد
و چون بعلف خویش رسد دیگر را نزدیک نگذارد تا از کرسنگی ضعیف شوند و در
معرض هلاکه نیفتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی
ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا افتد کر خود را و این را هلاک کند
و اگر سبع غالب شود بوقت شدت عدو صید را اکب و مرکوب را بالفضل قوه بران سوی میل دهد
و رنج و خوف تلف و مانند انچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای
مقاومت و محاربه آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا خرمی یابد که هلاک شوند
اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است یعنی سوار ازین آفات و
عوارض ایمن ماند و حال این سه قوت در تلائم و امتزاج بخلاف حال اجسام
بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد این دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی در سه
در حقیقت یک خیزند با این همه قوی و آثار که از هریکی متوقع باشند بوقت خویش
صادر شود چنانکه هریک بانفراد در حال اول اند و از روی مطاوعت و مساهلت
بیکدیگر دران حالت گویی موثر همان یک قوت است تهاب هیچ منازعت و ضدیت ندارد

از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان را قوّة یک نفس انسانی دانند یا خود نفس اما اگر یک نفس
نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و سرعت در تزاید بود تا مردم
بتباین بخلال آلت و هلاکت هر سه و سبیح حال نبود تباین از آنچه در ضمن آن بود
از اهمال سیاست و بانی بتضیع نعم او که معتبر فسق آلت و کفران بادبر و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همست آورس را
و پادشاه را مملوک و خواننده و رانده کردانیدن انعکاس خلق اشارت بدانست
و بمعنی اقتضاء طاعت شیاطین و اقتضاء سنت ابلیس و جنود او بود و بغود بالله من
ذلک الا بالعصمة والتوفیق اللهم تقبلنا بغضک بعنه انک وعافنا فاضیل ذلک

فصل ماهم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون
هر فعلی را غایتی و هر ضیعت تکمیل نفس انسانی تیز از برای غرضی شوند بود و غرض
از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که با ضافه باد خیر او آنست
پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی تا از وقوف بر آن
در ناقص شوقی که باعث آن باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب شود و در کامل فرح احتراز بر طفر بمطلوب زیاده کرد و حکیم ارسطا
طالیس استاج کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق از این صواب. و درین باب
همانست که او را رو نموده است چه اول فکر آخر عمل و آخر فکر اول عمل نیک
چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا تخت تصور فایدهٔ تخت نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و کیفیت عمل تا تمامیت در خیال نیارد ابتدا
عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد
و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال
در خاطر او ممکن نیاید آن تحصیل میسر نشود و این خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی گوید از ارسطا طالیس گفته ست در کتاب اخلاق که احداث
را یاکبانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعت نبود کز نفس ریاست

طبیعت

طبیعت احداث بود باحداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین
تاثیر نیست بلکه باحداث کسانی میخواهیم که سیرت ایشان ملایس شهوت
حسن بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی
استاد ابو علی که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در
اخلاق نه از آنجهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت اینکه این معنی بر
سمع ایشان گذر دیابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می توانند که
بران مراتب برسند تا شوقی که در ایشان بدید آید بعد ازان اگر توفیق
مساعدت کند بدان درجه برسند و او در باب آغاز فصل گفته فرق
میان خیر و سعادت بیان کرده است پس ای هر صنف از حکما نقل کرده
و بعد ازان مذهب متاخران آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده
چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی ما میگوییم که حکما متقدم
گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق یکی باضافه خیر مطلق آنست که مقصود
از وجود وجودات آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافه خیری که
در وصول بدان غایت منافع باشد و اما سعادت همه را مشترک خیرست و لیکن
باضافه با هر شخص و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
پس ازین روی سعادت هر شخص دیگر بود و خیر در همه اشخاص یک نوع باشند
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که
اطلاق بمجاز بوده است بدین حیوانات بکمال خویش نه بسبب آن دردی
بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعداد بود که از طبیعت
یافته باشند پس سعادت حقیقی و آنچه بغرض حیوانات را میسر شود از ملایمت
و تناکل و مشارب راحت و آسایش در باب سعادت نبود بلکه آن و امثال
آن چیزها بود که بحسب اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب
آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که اشخاص در ان اشتراک دارند است که

هر حرکت از جهتی رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سیر نهایت نکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود هر فعلی باید که فاعل را در آن خیر و سعادت مقصود باشد والا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر این غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیادتی بود آن خیر باضافه بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در نهاد همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله وحده

قسمت خیر فرفریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بر نهج قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیرات اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود و آن دو چیزست عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیل و اما خیر بقوت استعداد این خیرات و اما نافع در طریق خیر خیریست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب خیر دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اند آنچه تام ست سعادت ست که چون حاصل آید صاحبش طالب هیچ نبود دیگر آن و آنچه غیر تام ست ناقص و بسیار بود که چون حاصل آید بر آن اختصار ننمایند بل که آنچه را دیگر باید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و رئاست و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس

و نعمت

و بعضی از معقولات عشر که اصناف موجودات را شامل است چیزها تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اوّل است و چیزها را در طریق کمال تنها با او و اشتها را و با حضرت عزت موجود را و در کم مانند مقدار و معتدل و عدد تمام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در مضاف مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اعضا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نقد امرد و در فعل مانند احساس محسوسات ملایم چون اصوات خوش و صوت نیکو و امثال این چیزها بر حسب آنچه حکما گفته اند و هو اعلم

فصل سوم در سعادت اقسام سعادت

بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر اثر سقراط پیش سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند بدان را در آن حظ و نصیبی نشمرده بر این همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانچه اکثر قسم دوم از این مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت دیگر فضایل بدنی حاجتش نیفتد اگر صاحب این فضایل حامل گرد بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی اعراض و محن مبتلا منصرف از آن بسعادت آن نرسد مگر مرض که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد و چون قوی عقل و رذات ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود بدین را از جهته الحاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلت است نفس را و تمامیت ماهیت آن نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعان بدن را جزو ماهیت انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و قسم جسمانی تا بسعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر وی نیفتد و چیزها را که خارج بدن باشد

وبحث و التفات تعلق دارد و قسم جسمانی شمرده اند و این اگر نزدیک
محققان حکما ضعیف است چون بخت و التفات را اثباتی و بقایی نبود و فکرت و رویت
را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اکرم و اشرف مراتب است و ارشایسته
تعبیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض خبیث اشیا
توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تغیر
ایشان در مغنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت بیند
و بیمار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از زندان شهوت و غضب
در استیلا و شدت و صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل در اکتساب
معروف و برین قیاس الی ما لا یتناهی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای
و عقل بود از بهر آنکه هر چیز را بجای خویش و در وقت اضافت خویش مناسبت
با شخص معین سعادتی است بزرگ و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی خلایق
را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرکب کرد قسم
اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد و قسم
دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افتقار کرم و تنوع بابل
خیر بود و دیگر که مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سوم آنچه تعلق
بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان بحسب احسان و فضلت
شاد محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بحسب آمال و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق دارد بجودت
و صحت فکر و قوت بر صواب مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم و در امور دین علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم اولا
حاصل شود سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعض ابواب و بعضی
اصناف ناقص بود و همین حکم میکنیم در شوار بود مردم را که افعال شریف
از و صادر میشود بی مایه مانند فراخ دستی و دستگیری و دستان سپاری

بخش نیک واز اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
وبصناعت ملک برین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق میرسد سعادت محض از ان جمله است چه سعادتی عطیتی و موهبتی است
از و سبحانه و تعالی و در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و ان
خاص است بانسان تا کم که غیر تمام را مانند کودکان یا او مشارکتر تیست
درین و همچنین خلاف فتاد حکما را باسعادت عقلی که انسان را بود
در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول الی
حکما رقد ما رکه بدن را در سعادت خطر ندیدند گفتند ما دام که
نفس مردم متصل بود ببدن و کدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا
و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزها بسیار شغل او سعید مطلق نشود
بنود بلکه چنانکه از کیفیت حقایق معقولات و بروجه اتم لطلمه سیولا و نقصان
و قصور مادّه محجوبست چون از کدورت مفارقت کند از جهل باقی نشود
و بصفا خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و سم عاقل تام برو واقف
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطا
طالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که کوهم
شخص باشد درین عالم معتقد از اء حق و مواظبت بر اعمال خیر و مجتمع
انواع فضایل کامل مذات و مکمل غیر بخلاف رب العزتش موسوم و بصلاح
اصناف کمالات مشغول و با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و
چون بمیرد این افعال او باطل شود سعید تام کرد دکه را سران ان بدان
مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود بقدر سعی حاصل می آید
بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدین زایل نشود
اینست احوال متقدمان درین باب و چون متاخرین درین دو طریق

نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه
کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود ازین
جهة موجب کمال مجرور روحانی بعالم ست روزی چند بجسد
جسمانی درین عالم سفلی مقیم تا آن را عمارت کند و نظام دهد و اسباب
فضیلت کند پس بمجرد روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملا اعلی می باشد الا بدین مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و
سفل مکانیست بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود و بدین اعتبار رود
اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند
در مکان اسفل تعقل کند و مردم مادام که درین عالم باشند
اطلاق اسم سعادت بر و مشروط بود باجتماع هر دو فضیلت
باسم چیزهای که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را
حاصل شود باشد و هم در اثنار ملابست امور مادی بمطالعهٔ جواهر شریف
عالمی در بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبهٔ
اول باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او برتر باشد جمال مقدس علویات که
عبارت از ان حکمت حقیقی ست مقصور گردد تا مستعد حضرت
عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد مرتبهٔ دویم از مراتب
سعادة رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه ست
مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشد و فضایل
این طرف در ان مستوفی از غلبهٔ شوق تو بر اسرار ضمایر ایشان بر
حرکت در جهة آن عالم مواظبت و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در
رتبت روحانیات باشد و سعادت آن جناب در این باب بالفعل

حاصل

حاصل و از فرط کمال بکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم
امور عالم بالعرض ملتفت مع ذالک نظر در دلایل قدرت الٰهی و
اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاعت و سلطنة
ممیع و متبهج و هر که ازین صنف خارج از اشخاص نوع انسانی و زمرهٔ
بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بجنسایه نفس دونایت
همه ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت
در بدو فطرة یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کره از طریق
رسیدن به کمال بر ایشان گشاده اند و ایشان بچندین
ترغیب و ترهیب بدان دعوت کرده و اسباب تیسر و ازاحت
علل مقدم رسانیده و ایشان در سعی جهد و اهمال کرده اند بل که
ایثار طرف صدر اشعار ساخته در روزگار در استعمال
قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را ازین
جرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف
عذر واضح نیست و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و
ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا که
از جاده منحرف شود تا در چاه افتند هر چند در هلاکت
شارکت دارند اما بینا ملومتر و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که
سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبه پست
اول از شایبهٔ الام و حسرت متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ
اقصی و از جنة اشتغال جذابع طبیعی و زخارف خسی پس این سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که
ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار اطهر و استفاضت

بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل
خیر که محض بود فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل خیر محض
غایتی مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایة بود و خاصه که در
غایت نفاست بود نه از برای خیری دیگر بود پس افعال مردم چون
جمله الهی محض شود و صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که
آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض تخیلاتی که
از هر دو لفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو لفس و دواعی
نفس حسی متولد شود و جمله دور و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را
بهیج ارادت و همت و خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند که
تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بخیر کلی یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و نسبت سبیل فعل الهی پس این حال
آخر مراتب فضایلی ست که مردم در آن اقتدا کنند
بافعال مبدء اول که خالق کل شی ست عز و جل یعنی در افعال
خویش طالب خطر و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او
لعینه غرض او بود پس فعل او نه برای خیری بود که آن چیز غیر ذات
فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت بود و ذات او نفس
او که آن حقیقت عقل الهی ست و افعال او بر عز اسمه هم
چنین از برای ذات او بود نه از برای خیر دیگر خارج پس فعل
مردم در این حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
فعل بود نه بسوی غایتی دیگر خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال
خاص حق سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه
نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست
چیزهایست که با بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بود افعال او

حاصل

حاصل و تمام بحصول امر خارجی و تدبیر ان امور و تدبیر احوال
آن امور بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل او
شدی و آن شنیع و قبیح بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
لکن غایت او عز و علا ایجاد حیات فعلی که اقتضا و ترتیب آن امور
کند از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم از برای این چیزها نکند بلکه از
برای ذات مقدس خویش کند چه بفضل ذات او هم بذات
اوست نه بسوی چیزها که مفضل علیه ست و غیر آن و همچنین بود
بسبیل مردمی که بغایت قصوی رسد و در اقتدا که او را ممکن بود
باری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
او بود که عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه تو جه بغیر
بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل
بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او بفضیلت و خیر محض
بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی و نه از برای دفع
مضرتی و نه بحمیت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و امثال
غرض حکمت و منتهی سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسند
تا جملگی ارادت خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض
نفسانی را ایشان نکرداند و خواطری که از ان عوارض طاری
شود و تمامت متلفی و مفقود نشود تا اندرون او از شعار الهی
و همت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند
بود که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس
آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و با مور الهی
متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض ست حاصل

و دلایل بیک طریقه ثابت
غایت ان ان که خلافت
و معین اعیان و نقاده جهان
خلافت اکمل است حاصل
نفس کمیه و نیز
خلاف و نیز
خلاف می
و در
الاضافه
و الحیاة
النقض
ان

شود و همچنین قضایا را دلی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند
و مقرر شود الا آنکه بتصور عقلی خوانند و مقرر شود الا آنکه بتصور
عقلی در رویت آن در ان حال امور الهی را و تیقن او بدان بروجه
شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشفتر و مبینتر بود از قضایا را دلی که
علوم اوایل عقلی ست این فصل تا اینجا سخن حکمت و در مطاوی
این کلمات فواید بسیار ست در این باب و نوع و الله اعلم
و احکم اکنون باید دانست که کمالی که عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را
سعادت نباشد همچنان در ترتیب مدن و تدبیر بدن و منازل
نظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زد که
یک خطاف که ظاهر شود میسر نبود بفصل بهار دیگر روز که معدل
افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب
سعادت آنست که طلب التذاذ بلذتی که در سیر حکمت نباشد
تا آن را شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرتیست
و دایم که درجهٔ سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را زوالی
و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و
گردش روزگار در وی اثر زیادتی باقی نماند از جهت آنکه
صاحب سعادت بادام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طبایع و اجرام فلک ربود کواکب سعد و نحس در بدو محیط
شود و بر دوایر و بر نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگر انا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و
شکسته نکردانند و در احتمال آن بمقاسات مشقت که دیگران را

رسد مستولی نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبوده و مانند ایشان
پس نه جزع و قلق بر و طاری شود و نه سیاهی و پیصبر از وصا
کرد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه الصلوة و السلام
ماخوذ ممتحن شود و از حد سعادت سعدا مایل نشود و افعال شقیا
ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثابت
قدم که اورا باشد و ثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن نشده بود و او را از ان
باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز
گرداند و آن جماعت باسبب ضعف طبیعه و غلبه جبن بر
غریزت مستقل ازان اثار نشوند یا مضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت و
واجانب و دلسوزی دوستان و شماتت اعدا آرند اگر با اهل
سعادت تشبیه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند
در باطن متالم و مضطرب باشند و از عمری عدم معرفت و فرا لتوق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب ازایشان
صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از
عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت
بجانب شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که نفس او متراض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط و تفریط ایمن نبود
و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیرست چنانچه
گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که
خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه
حال ایوب علیه السلام بر مزگفته اند و اگر چنین شخص در اثنای ان

صفحات بلد اول آخر شود و بعضی از نظر ارسی
صفحات بلد اول صورت و بعضی از نظر ارسی
در حاشیه صفحات بلد اول آخر شود و بعضی از نظر ارسی
صفحات بلد اول صورت و بعضی از نظر ارسی

بلیت متوفر شود مردم آرزو سعید نشمرند پس برین قیاس
مردم را سعید توان گفت تا معلوم شود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن پیش شیخ ست بعد ازان در
جواب این شبهت گفته ست که سیرت مردم چون محمود باشد
و در هر حال که بد و عارض شود فاضلترین فعل که مناسب آن
حال بود اختیار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال
ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه سعید باشد و سعادت
او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بخوستی عظیم بر و وارد شود بصبر
و تحمل و مدارا او را تلقی کند تا شر آن او اقتضا مزید سعادت
کند چه اگر خلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و آخر
آن دو هم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و
افعال جمیل چون از سعید در مثال این افعال این احوال صادر
شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصایب
عظام و حوادث شدن و قلع صعب چون نه از جهت عدم احساس
بانقصان فهم بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته ست و چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم هیچ سعید
شقی نشود چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون
چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد اگرچه مصیبتها که بزرگان
رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ سعید را از سعادت
خویش منتقل نتواند کرد و بر همه احوال برسته و سیرت خویش
بود تا اینجا سخن حکیم ست و چون گفتیم که سعادت آنگاه
حاصل آید که صاحبش از لدنی که سیرت حکمت بهره

یابد

یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعید را
باشد باین قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام باشد و در نوع خویش
گوییم سیرتها، اصناف خلق بحسب مسالمة سه صنف ست
از جهة آنکه غایات افعال انسان سه نوع اول سیرت
لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سیوم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
همه سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی
و لذتی دانی نه غرضی بخلاف او سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود و جمله مختار و ممدوح باشد و از ان جانی اثقالی
نخند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود
پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل ست پس
حصول آن اورا لذیذترین چیزها باشد و چون اثقال نخند
دانی بود و اما چون لذت شهوت چون تواتر آید و تواند
راندن سبب عین الم میشود پس عرضی بود همچنین که در کرامت
و رای حکیم ارسطالیس چنانچه گفتیم انست که هرچند
سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت اولذیذترین
چیزها اما از جهة اظهار فضلت او بدیگر سعادت و سیرت خارج
احتیاط افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین
بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما
اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش
لذت اولذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزه

بنده جودر
اطلاع بر عالم حکمت بسیار لذیذ
است و عین سعادت و لذت
صورت نفس بسیار مجرد
نفس ناطقه بصورتی که
تشکل او بصورت جسمانی
حقیقت مرئی و طبیعت
حسی بخیال را
از این مرتبه
البته از خاطر
تا بد

تمویه و مبرا از میل بزخارف باطل و در ان حال محبت کمال که در
دل او راسخ بود و بحد شغفتگی و عشق رسد و شک دارد که
سلطان عالی را مسخره بطن و فرج کند یا ما شرف اجزا
خدمت احسن اجزا کند و سرور حرف بلذتی بود که دیگر حیوانات
را در ان شرکت ست چون از لذتی حسی باشد و در معرض
زوال و انتقال و از لوازم و تعاقب مودی بملامت و کراهیت
و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی
ذاتیست و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده
باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف
نماید نشاط و ارتیاح آن بدان صورت نه بندد و حکما قدیم
امثلی بوده ست که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کردند
و آن اینست که فرشته که موکل ست بر دنیا میگوید در دنیا
خیری هست و شری هست و خیری هست نه خیر ست و نه شری
و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص
یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی
و آن چنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه آهسته
آهسته میکشم در زمان دراز اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی
مسایل گذشته آگاهی یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذات
دو نوع ست یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان
احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود از جهته

اشرع

امتناع او از افعال متغیر نشود پس لذت حیوانی وحسی علی الاطلاق از قبیل لذت الفعال بود در حقیقت چه زوال ابدان را هست و انقضاء تبدل بران در آید و همان لذت بعینها در حال الام باشد و مستکر نشمرده و لذت سعادت که مخالف آن است ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجاست گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بکمال رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت به فضیلیة و حال آن دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدء نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بسبب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید افعال طبیعی روی نماید ناگاه بود که باندراس قوت عزیز قبیح را مستحسن بشمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن را ظاهر کند و خاست عاقبتش در نظر آرد پس آن را معاذی بنود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم مبدء و هم در معاد چه در بدایت طبع از او کراهیت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در وی همه لذت بود در وی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینت شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج ست بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را اعتقاد سازد

وبر سبا قتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی
شقاوت ترتیب یافته باشد وچون معلوم شد که لذت سعادة
لذت فعلی ست پس چنانکه لذت الفعالی تعلق باخذ قبول
دارد لذت فعلی را تعلق باعطاء او بود واز اینجا معلوم شد که
سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در
انشائه فضیلة واظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
خط نیکو در اظهار کتابت وغایت لذت صاحب الحان در
ممارست آلت باشد از جهة آنکه جود سعید برترین نفایس
وشریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات
بیشتر تواند بود عجب آنست که این جود راکه وحقیقت ست باشرف
منزلة وعلو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه
اموال واعراض دنیاوی بدل ناقص شود وتبذیر دران
موجب قلت ذات بد ونیستی زخایر وذخراین باشد ودر
جود حقیقی چندانکه بذل وتبذیر بیشتر بود از نقصان وزوال محفوظ
تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق وغرق
ونهب وتسلط اضداد واعداد وزوان باشد مواد جود
حقیقی از تصرف صروف وتطرق آفت وتسلط حساد واضداد
ایمن وچون حالت لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که
ضد آنست ودرد وحسرت وندامت بر فوات چنین کرامتی
نیز هم از اینجا معلوم شود وحکما را نیز خلاف ست تا سعادت
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته ست خیرهای که در غایت
فضل بود آن را مدح توان کرد بل خیرهای دیگر را مدح بدان
توان گفت مثالش باری عز اسمه وخیر محض که فیض ذات

مقدس

مقدس اوست چه خیرهای دیگر که یا باضافه با حضرت اوست
یا بانصاف بخیریت توانند بود و اما ذات و صفات او را
مدح متعالی بود پس او را تحمید کنند نه مدح و چون
از قبیل خیر نیست چه امر آخرست سزاوار تحمید بود و
مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفت که مودی بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود
مدح کویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح ست
نه اصل مدح والله اعلم

قسم دوم در مقاصد
وان مشتمل بر ده فضیلت فصل اول در حد
وحقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست خلق
ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی
از وی احتیاج بفکر و رویتی و در حکمت نظر روشن
شده ست که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال
باشد آنرا حال خوانند و انچه بطیء الزوال بود آنرا
ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و
این ماهیت خلق ست و اما کیفیت او یعنی سبب
وجود او نفس را دو چیز بود یکی طبیعت و دوم عادت
اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخص چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
کمتر سببی تحریک قوهٔ غضبی او کند یا کسی در اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر کرده ضعیف شود
خوف و بددلی بر و غالب شود یا کسی اندک حرکتی
موجب تعجب بود حنده بسیاری بر وی بتکلف غلبه

ارسطو گفته است در حیوان که کمتر
چیزی او را بترساند بسیار ترسد و
همچنین در دیگر انفعالات و
بر خلاف آن بود حال آنکه
بسیار چیزها او را نترساند
و بر خلاف او از جهال
بسیار چیزها
بر او غالب
نشود

کند یا کسی که از کمتر سببی منبض و اندوه با فراط
برود در آید امّا عادت چنان بود که در اول بروبت
فکر اختیاری کرده باشد و بتکلف دران شروع
نموده تا بممارست متواتر فرسوده کی دران بآن
کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت لی
رویت ازو صادر میشود تا خلق شود او را و قدماء
اخلاق بوده ست اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست
یا نفس ناطقه در استلزام او مشارکتست و همچنین خلاف
کرده اند در آنکه خلق هر شخص اورا طبیعی بود یعنی ممتنع
الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود مانند طبیعی را راسخ کرد و قومی گفته اند که همه
اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند
هیچ خلقی طبیعی و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند بر خلقی که خواهد میگیرد یا باسانی یا بدشواری
آنچه ازان موافق اقتضاء مزاج باشد چنانچه در مثالهای
مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه بخلاف آن بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت هر صنفی از اصناف مردم
غالب میشود در ابتداء اراده ای بوده باشد و بمداومت
و ممارست آنرا ملکه گشته و ازین سه مذهب مذهب
آخر حق ست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلق موسوم
اند یا بملابست افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند

هر بشر بخلق دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم مودی
بابطال قوة تمیز و رویت در قص انواع تادیب و
سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع
انسانی از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت
خود میروند و منقبضی نشود بر رفع نظام و عذر بقا نوع کذب
و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب
اول جمعی از حکما معروفند و بر و اقیان گفته اند
همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریدند
و بجالیست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر
نکنند و از هر طریق توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و کره
دیگر پیش از ایشان گفته اند مردم را از طبیعت سفلی
و توسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ
او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مذکورست و بعقول خیر بشرط تعلیم و تادیب کنند
و بعضی از ایشان در غایت شر باشند تا ادب و اصلاح
پذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند از ابتدا رنشو با اهل
فضیلت و اخیار ننشینند خیر نشوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بالطبع
اهل خیر اند و بعضی بالطبع اهل شر و باقی متوسط میان
هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را
ابطال کردند بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت

خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال ممکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود که اگر از خود کنند پس قول او در ایشان بود مقتضی شر چون چنین بوند لطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر لطبع باشند و اما اگر اشرار از غیر خود استفادت میکنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همچنین بحجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده میبینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچوجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچوجه اقتضاء خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند گه مجالست اخیار خیر میشوند و مخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار موعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب مواخذت بسیاست پسندیده هر آینه اثری کنند پس طایفه باشند که هر چند بقول ادب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب

بطرز بود اما دلیل آحکما متاخرین بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلق تغیر پذیرد و همچنین از آنجا که تغیر پذیرد
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم آن شکل اول مقدمهٔ
صغری مالی گفته آمده ست از شهادات عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خداوندتعالی آن
طاهرست و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بین ست
پس هر کس بضرورت داند که طبع آب را مقتضی میل اوست
بسفل تغیر توان کرد تا میل کند بجهت دیگر که طبع آتش را
از احراق توان کرد اینند و دیگر امور طبیعی بر این مثال
پس اگر خلق طبیعی بودی عقل بتادیب کودکان و تهذیب
جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان تقربودی
و بر آن اقدام ننمودی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکی را که
به بزرگی از طرف فرزندانه تمیز را رسیدن گرد و کودک
در ابتدا فطرهٔ مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت رویت
او بدان درجه رسیده باشد که احوال و ارادت
خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گردانند چنانچه دیگر
اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند
مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در
کودکان ظاهرست که تقبض مستعد قبول آداب باشند
بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول او مستنفر
بود و مقبضات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و ضنط

وفساد و دیگر احوال ازایشان صادر شود و بعد ازان
بعضی سهل انقیاد باشند در قبول اضداد آن جالات
و بعضی عسر انقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول
تا بر خیر بر آیند و بر خی شریر و بعضی متوسط و چون تاثیر
احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورت مشابه
نیست هیچ خلق مناسب خلق نیافت نشود و اگر احوال
تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
او دهند همه عمر بر جالتی که تقضی مزاج او بود در اصل
بانچه عارض شده باشد باتفاق بماند و بعضی در قید
غضب و بعضی در جهالت شهوت و گروهی اسیر حرص
و گروهی مبتلا بتکبر و لکن مؤدب اول همه جماعت را
تدابیر موسس آن طریق بود علی العموم اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از ان مراتب از مدارج کمال
رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را اول در
قید ناموس آرند و باصناف سیاست و تادیب اصلاح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب باشند
چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم
دانند و گروهی را که بمواعد خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آورد این معانی را در باب ایشان تقدیم رسانند
و علی الجمله ایشان را اخیاراً و اجتیاراً بر آداب ستوده
و عادات پسندیده آرند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال
عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بریان بر آنکه طریق قویم
و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن

در نسخه

اعلان الالف ان یتبع ابو علی بن مسکویه فیما ذکره فی هذه القضیه
ان الخیر ما قد یه ای الکمال الاول و الشر ما یعوق عنه
و ذکر ان الفضائل ثلاث و الرذائل ثلاث و الاوساط ثلاث
و ان الفضائل هی العفه و الشجاعه و الحکمه و العدل
و الرذائل هی الشره و الجبن و الجهل و الجور
و الاوساط هی الحیاء و الکرم و الجود و الرفق
و الحلم و الثبات و الوقار و الصمت و الحسن
و الظرف و الانبساط و الانقباض عن الهزل
و الاستکانه و الانقباض عن الجد و الحزن
و الانبساط و الانقباض عن الامور الدنیویه
و الحمیه و الغیره و الانفه و الصبر و الشکر
و القناعه و الرضا و السخاء و المسامحه
و الحلم و الاناه

برداشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامات بزرگتر
وسعادت جسیم تر باشند باسانی بآن رسند والله ولی
التوفیق و ملهم التحقیق

فصل دوم آنکه صناعت
تهذیب اخلاق شریفترین صناعت شرف هر صناعت
مقصود بوده بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بودن در ذات خویش
واین قضیه ست در عقل عقلا ظاهر مکشوف چه صناعت طب که
غرض از او اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض از و اصطلاح پوست حیوان مرده باشد
وچون سریفترین موجودات این علم نوع انسانست چنانکه
در علوم نظر مبرهن شده ست و ما در فصل چهارم از قسم
اول بآن اشارت کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق او صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و بتوحید وجود و
واکمال جوهرش مفوض برای وردیت و تدبیر ارادت او چنانکه
بیان کردیم وچون کمال جزو در صدور فعل خاص اوست از او
برتمامترین وجهی ونقصان او در قصور آن صدور از چنانکه
در اسباب یاد کردیم که مصدر خواصیت خویش نباشد و به اتم
همچون حرکه ثقل از ثقل را شاید یا همچون کوسفند ذبح را و اظهار
خاصیت انسان که اقتضا اضداد افعال او کند از و تا
وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد
پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات
این علم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست
همچنانکه در اشخاص هر صنف از اصناف حیوانات بل اصناف

نامیات و جمادات تفاوت فاحش ست چه اسپ دونده تازی یا اسپ کودن پالانی و تیغ هندی رنگ یا تیغ نرم آهن رنگ خورده در یک سلک شوان آورد در اشخاص مردم تفاوت آران بیشتر ست بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که در این نوع و آن شاعر گفته ست شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی الف بواحد ✽ اگر نپنداشته ست که مبالغت میکند ولکن بحقیقت مقصر بوده ست چه در نوع انسانی شخص یافته شود که احس موجودات باشد و شخص یافته شود که اشرف و اکمل و اخص کائنات بود بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مرتب انسانی را با علی مدارج مراتب رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعت که بدو احس موجودات و اشرف کائنات نتوانند شد چه شر تقدیر صناعتی نتواند بود و از قدر درین باب گفایت رفت تا سخن بحد اطناب انجامد اعلی بالصواب

فصل سیوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست

در علم نفس مقرر شده که نفس انسانی را سه قوت متباین ست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود و بمشارکت ادراک و چون یکی از آن قوتها بدیگری غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق و نظر در

در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق و تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیوم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و آن مبدء اشتهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی به این قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در نفس خویش و شوق او با کتساب معارف یقینیه بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علمی حادث شود به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و باز گر حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او تمزید و تهیج بموت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هر گاه حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اختصار کند عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوا خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون از این سه فضیلت حادث شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متلائم گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و از فضیلت

عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکما متقدم و متاخرین حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار بیش حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و هیچکس مستحق مدح مباهات و مفاخرت نشود الا
بیکی ازین چهار پایه بهر چار چه کسانی را که بشرف نسب
و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع آن بود که بعضی از
آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف و منسوب بوده
اند و اگر کسی بتفرق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند
اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین
گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات
دوم تحریک بالات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو
شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی اما قوت
تحریک بقوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی
قوت شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون
تصرف هریک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس
فضایل نیز چهار بود یکی از قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از قوت تهذیب عملی و آن عدالت بود سیوم
از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
چون کمال قوت عملی آن بود که از تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی شود که باید و تحصیل این
فضایل بعمل دارد و بعمل ازین جهت حصول عدالت موقوف

بود

بود بر حصول سه فضیلت دیگر خانکه در اعتبار اول
گفته اند و انچنان اشکالی وارد ست و آن آنست که
حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را قسمت
بسه صنف که یکی ازان مشتمل ست بر فضایل چهارگونه
که یکی ازان حکمت ست پس نفس حکمت قسمتی باشد از اقسام
حکمت و این قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست که
همچنان عملی را تعلقی ست بنظری و بدین سبب در قسم
علوم قسمتی که مقصور بود بر علم امور یکه وجود آن تعلق بتصرف
عالم دارد و موسوم شده ست بقسم عملی نظری را نیز
تعلق است بعلمی که نظری از اموری ست که وجود آن
تعلق بتصرف بنظر دارد پس ازینجهت بتحصیل اصل
حکمت قسمتی از اقسام حکمت عملی آید تا چنانکه عدالت از
حکمت ست حکمت از عدالت بود تا آنکه مراد از حکمت در انجام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و از حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار تعدی کند
از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود نشها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
مدح نشود و نشان صاحب سخاوت از و تعدی بغیر متصاف
و شجاعت را چون بد صفت بود عنور خوانند نه حلم
شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هرآینه
سبب خوف و جار دگران گردد پس سخا سبب جا بود
و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت

ناقص کند و بطن جمال و
وجودی بخیر ان جمال را و
گردد و نفوذ و بانبه من الغیاث را و
و الغوانه ازین جهت علما تیخت نام او
مردم بر طریق نظر نمایند تا ازاد
طریق تصفح بیشتر چه اگر اکثر
متحقق بیشتر از علم بر عمل
از راط و تقاط
مخالفت حکمت
دنی بدیگر
اعتقاد را احتمال
مضطرب کند و بطلان
نزاع و خصومت
بنیاد انتظامین

تعلق بنفس حیوانی قانی دارد و علم هم سبب رجا
بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا
هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح
او لازم آید و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چه تمامتر وجود دار دانسته و حاصل
شود و چون موجودات یا الهیست یا انسانی پس حکمت
دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و
شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را منقاد نماید تا
در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود
باشد و عفت آنست که شهوت مطیع ناطقه باشد
تا تصرفات او بحسب قضای رای بود و اثر حرمت در وظاهر
شود و از تقید هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا ها و تجاذب
قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و
انصاف در وظاهر شود و الله اعلم فصل چهارم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل مانند و در تحت
هر یک ازین اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود
و ما آنچه مشهور تر ست یاد کنیم اما انواعی که در تحت
جنس حکمت ست هفت است اول ذکاء دوم سرعت فهم
سیوم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن

تعقل

لتعقل ششم حسن تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مداولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برق بدرخشد و اما
سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد و در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفا
ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی
اضطراب و تشویش که بر وی طاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حد لی اکتساب کند در
نظر تالی ممانعت خواطر متفرقه به کلیت خویش توجه مطلوب
کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر
حقیقتی حد و مقدار که نگاه میباید داشت نگاه دارد تا نه
اهمالی داخل کرده باشد و نه اعتبار خارج اما تحفظ آن
بود که صور تهار اکه عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص
گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت که خواهد با سهلی دست
دست دهد از جهة ملکه که اکتساب کرده باشد و اما نوعی که در بحث
جنس شجاعت است یازده نوع ست اول کبر نفس و
دوم نجدت و سیوم بلند همتی و چهارم ثبات پنجم
حلم ششم سکون هفتم شهامت و هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت و یازدهم رقت و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بسیار و عدمش التفات نکند بلکه بر
احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن
بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع

باعتدال
قوان کبر و کبر تعبیر
ارادیه اعراض
تفصیل کلام
کیفیت
ارجحیات
ناصح

بر و در نماید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود اما بلندهمتی
آن بود که نفس در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در خشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت نماید
تا بحدی که از هبوط مرگ نیز باک ندارد و در اثبات آن بود که
نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده تا
تا از عارض فشد ان امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب با شادی بهانه
تحریک او نتواند کرد و اگر کردی بدو رسد در شعب
نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حرکات
جهة محافظت و حرمت تادب از شریعت لازم شود
خفت و سبکساری نماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما
شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنا امور عظام
از جهة توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را
فرموده کرد اند در استعمال از جهة اکتساب امور پسندیده
و اما تواضع آن بود که خود را مرتبتی نشمرد بر کسانی که در جاه
از و نازلتر باشند اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا
با حرمت از چیزهای که محافظت از ان واجب بود تهاون
ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم انهای
جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث شود
و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم وقار ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت یازدهم سخا اما حیا انحصار

نفس باشد امور ی را که حادث از طریق تبرع و آن
را دیانت تیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بجملتها ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسامحت آن بود که نفس را مجاملت نماید در
وقت تنازع ارا ء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرة و
ملکه اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که
نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک
ازمام خویش بود و صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا
مطاوعت لذت فیحت از و صادر نشود و اما قناعت آن
بود که نفس آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس
و غیر آن در ضاد هد بانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
بود بسوی مطالب ارام نماید تا از شتاب زندگی محاذرت
حذر از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع
آن بود که نفس را ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فعال پسندیده
و قصور و فتور بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس
را لقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه
داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود
از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن وجوه
مصارف محمود ه ممتنع شود و امتناع نماید از اکتساب
مال از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود که القاق اموال
و دگر مقتنیات بر وسهل و آسان بود تا چنانکه شاید و
وجه انکه باید بسبب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در

در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
اینست که انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن
هشت بود اول کرم دوم ایثار و سیوم عفت و چهارم
مروت و پنجم نبل و ششم مواساة و هفتم سماحت و هشتم
مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید و انفاق مال
بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر
نفس آسان باشد از مایحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق او در ثابت بود اما
عفو آن بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات بید ما طلب
مکافات نیکی یا حصول تمکن از آن قدرت اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت
افادت و بذل مال ابدیا زیاده بر آن اما نبل آن بود که
نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت
سیرت ستوده اما مواسات و معاونت یاران و دوستان
و مستحقان بود در معیشت و شوکت و ادن ایشان
با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی
باشد بذل خویشی از خیرهائی که واجب نبود بذل آن و
اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از خیرهائیکه واجب
بود ترک آن از طریق اختیار اما انواعی که در تحت
جنس عدالت ست دوازده ست اول صداقت
دوم الفت سیوم وقار چهارم شفقت پنجم صلت رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا

تو دو دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت اما
صداقت محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی
اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن بهر چیزی که
ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات
کردی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما
وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حال غیر ملایم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و
اما صلت رحم آن بود که خویشان و دوستگان را بجود
در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که
احسانی را که باو کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله
کند و در اساءت بکمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که داد
دستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق
طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
بر وجه مجازات میگذارد و از منت و ندامت خالی باشد
و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روئی
و نیکو سخنی و دیگر چیزهای که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم
آن بود که بفعلی که بفعل باری سبحانه و تعالی داشته باشد
یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود و رضا دهد و بخوش
منشی و تازه روئی آن را تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود
و اما توکل آن بود که در کارهای که حوالهٔ آن با قدرت و
کفایت بشری و رای و رویت خلق را در آن محال
تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر

وتقصیر طلل نیکنند
موجب اخلال ارزاق نشود و قرابت
داطلاق ارزاق نشود و تواریخ
طبیعت تحقیق نماید و اعتقاد
نشوع کرد و اطلاع یافتند و چون
در اراک عنف نخلع نشود
انساب و اسنه را در
ارسال رشته اند و
ارباب مصلحت طالبان
سلکیت نبند و
اسلاف صد
نظام نشود

نطلبد بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم
و تمجید خالق خویش جل جلاله و مقربان حضرت او چون ملایکه
و انبیاء و اولیا علیهم السلام طاعت و متابعت ایشان
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملک کند و تقوی
را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد و حصر
انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها پدید آید
و تصور توان کرد بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود
و الله اعلم **فصل پنجم** در حصر اضداد این اجناس
اصناف رذایل باشد چون فضایل چهار جنس محصور بود
اضداد آنکه اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار
تواند بود و آن چهل باشد که ضد علمت و جهین که ضد
شجاعت ست و شره که ضد عفت ست و جور که ضد عدالت ست
و اما بحسب نظر مستقصی و بحسب مستوفی هر فضیلتی را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در
طرف تقصیر بر فضیلتی ادا کند بل هر قید که نامعتبر بود
چون رعایت کند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی ست و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت
اطراف مانند مرکز دایره یا چون که بر سطح دایره یک
نقطه که مرکزیست و دورترین نقطها ست از محیط و دیگر
نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط
و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیطی تر دیگر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن از
رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در

جهته و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر رذیلتی و
اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و دو اصل
بر اطراف پس ازین روی باز اگر هر فضیلتی را رذیلتهای نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق اولی باشد
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلة مانند
انحراف ازان خط و ظاهرست که میان دو خط مستقیم
هرگز نتوانند بود خطهای نامستقیم نامتناهی بود همچنین
استقامت در سلوک طریقت فضیلت هرگز بر یک
نهج صورت نبندد و انحراف ازان نهج نامحدود
باشد و ازین جهته باشد صعوبتی که التزام طریقت فضایل
واقع باشد و آنچه در بعضی اشارت نوامیس آمده است که
صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است عبارت
ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نا
متناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر
و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعز من العدل
عنها و لزوم بعد ذلک حتی لا یخطیها اعز و اصعب همچنین
معنی خواسته اند و بباید دانست که وسط بدو معنی
معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان
دو بخش و انحراف آن از وساط محال باشد
و دیگر آنچه وسط بود با صناف مانند اعتدالات نوعی
و شخصی به نزدیک اطباء و اعتبار وسط درین علم ازین
قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب

هر شخصی مختلف شود و باختلاف احوال و افعال و از
منه و غیر آن هم اختلافی لازم آید بازی هر فضیلتی از
از فضایل شخص معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم
پس رذایل هر شخصی در حد وعد تواند آورد و ازین سبب است
که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک و لیکن
هر ازین اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت مینهند
چه بر صاحب صناعت اعطار اصول و قوانین بود و هر صناعت
جزویات خاکه بخارد و صایع را قانونی بود در تصور درد
انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین
دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضع مصلحت
آن موضع را از آنچه مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر حوایج
که باشد اقتضا کند در رعایت بتقدیم رساند واجب
بود که تصور کنند اعداد درها و انگشترها مختلف که
در وجود تواند آورد و اعداد فاسدی که در طریق صناعت
افتد و چون انحرافات راجع باد و نوعست
یکی آنچه از مجاوزات در طرف تفریط لازم آید پس بازای
هر فضیلتی جنس دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان
کرده اند که اجناس فضایل چهارست پس اجناس
رذایل هشت باشد و ازان بازا حکمت و این سفه بود
و بازا شجاعت و آن تهور بود و چنین دو بازا
عفت و آن شره بود و جمود شهوت و دو بازا
عدالت و آن ظلم بود و انظلام و تاسف و آن در طرف

افراط است استعمال قوة فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه واجب بود و بعضی از اکابر بزی
خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است لتعطیل
این قوة بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن
در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن
جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است
حضر بود از چیزی که حضر از آن محمود نبود و اما شره طرف
افراط است و نوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن طرف تفریط است سکون
بود از حرکت در طلب صوری که شرع و عقل در اقدام
بر آن رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی
نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل
اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین
دادن اسباب معاش بود از غضب و نیت آن و انقیاد
نمودن در فراگرفتن و آن بی استحقاق بلکه بطریق ذلت
و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن
بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشد و منظلم
همیشه کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید
کرد تا بعد و هر نوعی و رذیله معلوم شود یکی در حد افراط
و دیگر در جانب تفریط و توانند بود که اگر یکی را ازین انواع
و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارات فراغتی برای

توصل بمعالی بکار دارد و اما از جهة مثال آنچه باز انواعی
چند لازم آید کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم
از آن انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا
و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن
تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا، وسط بود در میان جبلت
و بلادت جبلت در جانب افراط بوده و بلادت
در جانب تفریط مادر بدین بلادت آن خواهیم که
از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیل که بسبیل اختطاف افتد
لی احکام فهم و البطای که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفا
ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود یا
یا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهاب
که بسبب مجاوزت مقدار ارزاز مطلوب باز دارد و
اما سهولت تعلم واسط بود میان مبادرتی که شهامت
صور را مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر رمودی بود
و اما حسن تعقل واسط بود میان صرف فکر با دراک چیزی که
در مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل
تامی مطلوب و اما تحفظ واسط بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچه بضبطش مفاید بوده و میان غفلتی از استنباط
صوری که مودی باشد باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر واسط بود میان استعراض که اقتضای تضییع
روزگار کند و میان نسیان که در
اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم بدین

لشق در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که
بعضی زواید را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت خوف که
دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف
فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت
تواضع اند و فسق و بحرح که دو طرف فضیلت عبادت
و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود مانند
سخاوت و شجاعت و طرف اطراف بر بعضی ناقص
نظران ملتبس شود و میان آن رذیلة و نفس فضیلت
فرقی نکنند تا چند انکه اسراف و تهور شریف پندارند گمان
برند که فضیلت کاملترست و دو طرف تفریط شایسته
نپندند چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست و نسبت
وجود و عدم سخط ظاهرست و در فضیلتی با ضافة بواسطه
عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف
افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس
نیاورد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یکطرف موسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این ست
بیان اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح
اسباب علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله
تعالی وحده **فصل ششم** در فرق میان فضایل
و انچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که
بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کردیم که موجب
سعادت تکمیل قوی ناقصه ست و بیان کردیم که

* در نسخهٔ ... عمدهٔ عنوان ... این ... اخلاق ... نموده ... فضایل ... اخلاق ... نظران ... ملتبس ... فرقی ... تا چند ... اسراف ... شریف ... پندارند ... کمال ... برند ... فضیلت ... کاملترست ... تفریط ... شایسته ... نپندند ... بخل ... جبن ... طرف ... عدمی ست ... نسبت ... وجود ... عدم ... سخط ... ظاهرست ... فضیلتی ... با ضافة ... بواسطه ... عدمی ... عکس ... این ... حکم ... افتد ... مثلا ... تواضع ... حلم ... طرف ... افراط ... ملتبس ... طرف ... تفریط ... وجودی ... التباس ... نیاورد ... فضیلتی ... بفضل ... رجحانی ... یکطرف ... موسوم ... نباشد ... مانند ... عدالت ... هر دو طرف ... واضح ... این ست ... بیان ... اصناف ... رذایل ... بر اجمال ... بعضی ... این ... اصناف ... انواع ... امراض ... نفس ... حادث ... چنانکه ... بعد ازین ... شرح ... اسباب ... علامات ... علاجات ... داده ... ان شاء الله ... تعالی ... وحده ... فصل ششم ... فرق ... میان ... فضایل ... انچه ... شبیه ... فضایل ... بود ... احوال ... پیش ازین ... بابی ... بر بیان ... خیر ... سعادت ... مقصور ... بود ... یاد کردیم ... موجب ... سعادت ... تکمیل ... قوی ... ناقصه ست ... بیان کردیم ... که

تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس
موجبات سعادت فضایل چهارگانه بود و انواع که
در بخت اخباس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع
این صفات بود و یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت
نظری دارد و آن حکمت ست و سه جنس باقی تعلق
بعمل دارد و پس مظهر آثار سه جنس باقی تمدن و چون افعال
صادر شود از مردم شبیه بافعال فضایل و در تمیز میان
فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز
میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و مبدأ آن حالت دیگر
باشد و غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل
معنی بشرح بیان کنیم و گوئیم اما در حکمت جماعتی
باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در آثار
محاورت و مناظرت بیان هر نکته از نکت حقیقه که بر
طریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند
مستمعان تعجب کنند و بر وفور علم و کمال فضل انگشت گواهی
دهند اما در حقیقه و ثوق نفس و بر و یقینی که ثمرهٔ حکمت
بود در ضمایر ایشان مفقود خلاصه عقاید و حاصل
معارف ایشان تشکل و حیرت بود مثل ایشان در تقریر
علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن بالغان آثار
این جماعت امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهة
آنکه مصدر حکمت نفس ست اطلاع بر این جنس مشارکت
کمتر افتد و بمحسن عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف

النفس نباشند مانند جماعتی از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند تا بجهة انتظام چیزی هم از آن جنس
در ماهیت و زیادت از آن و مقدار هم در عاجل دنیا در
اجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن حواس
بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از مضار
و تجربت غافل مانده بعضی اما لی صحرا و کوها و بیابانها و در شهرها
از شهر دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول
و ادمان عروق و ادعیهٔ ایشان بمبتلا گشته باشند
و کلالت نخاسته آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت
و نقصان که خلقتی در مبدأ فطرتست یا از جهت اختلال
ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که
از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که
نواجح افراط و مداومت بود و بسبب مانعی دیگر از موانع
چه عمل عفا از این جماعت و امثال ایشان صادر شود
اگر ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود عفیف
بحقیقه آنکس بود که حد و حقیقت نگاه دارد و باعث او بر
ایثار این فضیلت آن بود که رتبت قوت شهوانی
که بقای شخص و نوع انسانی موجود آن ممتنع بست آنکه
باین جبلت متحلی باشد لی شایبه عرض دیگر چون حرص
بفعلی یا دفع ضرری و بعد از تعدیم این اکتساب در تناول
هر صنف از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه
شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و
همچنین عمل اشخاص صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی

اگر از کمال عقل و شرف نفس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از مضار و تجربت غافل مانده بعضی اما لی صحرا و کوها و بیابانها و در شهرها از شهر دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و ادعیهٔ ایشان بمبتلا گشته باشند و کلالت نخاسته آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان که خلقتی در مبدأ فطرتست یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که نواجح افراط و مداومت بود و بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل عفا از این جماعت و امثال ایشان صادر شود اگر ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود عفیف بحقیقه آنکس بود که حد و حقیقت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که رتبت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی موجود آن ممتنع بست آنکه باین جبلت متحلی باشد لی شایبه عرض دیگر چون حرص بفعلی یا دفع ضرری و بعد از تعدیم این اکتساب در تناول هر صنف از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اشخاص صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی

ازایشان منتفع باشند مانند کسانی که مال بذل کنند
در طلب تمتع از شهوات یا بجهة مرآی و ریا یا بطبع مزید
جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و
مال عرض و حرم یا اثیار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق
موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بهجو و مضاحک
و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهة توقع
زیادت کنند و این افعال مانند افعال تجار و اهل
مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
و صده در اعمال اسخیا ازایشان آن بود که بعضی بطبیعت
حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن
و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و کردهی
تیز باشند و بذل ایشان بر سبیل تدبیر بود و سبب قلت
معرفة بقدر مال و این حال بیشتر در اثنان را افتد و
یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه
مال را مدخل صعب و مخارج سهل حکما در تمثل این معنی
حدیث مروی که سنگی گران بر کوه برد و از آنجا فرو
گذارد و باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگ گرانست بر فراز و خرج در آسانی
چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
تمام ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه
مکاسب آن وجوه جمیله اندکست و سلوک طرق آن
بر احرار دشوار ابا بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت

اکتساب

اکتساب بدین سبب بیشتر کسانی که بجربت متحلی
باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و از اضداد ایشان که از وجوه خبیث
و طریق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و ممدوح عوام باشند لیکن عاقل بر ذات
ساحت از ندمت و نزاهت عرض از اعراض و
احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا
باقران یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم
و عار باشد چون خدیعت اغماز و قیاوت تجار
و ترویج متاعهای خسیس بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ملوک در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب
میل طبایع ایشان و تحمل بردن عمر و سعادت و
تمامی و غیبت و دیگر انواع شروف و گرد طلاب مال
ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض
آن افعال بد خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کنند
و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر حسن متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخن بحقیقت انگس بود که
بذل مال بالعرض دیگر از آنکه سخاوت لذاتها جمیل بر سبیل
نگرداند و اگر نظر او بنفع غیر افتد بالغرض و بقصد ثانی
بود تا بعلت اولا که جود محض است تشبه نموده باشد و
کمال حسی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر
شود و از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود
نبوده باشد مانند کسانیکه بر مباشرت حروب در کوب

احوال و خطرها اقدام ننمایند در طلب مالی یا ملکی یا خیری
دیگر از انواع رعایت که حصر آن ممکن نبود و به باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و
مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت
بود بلکه از نهایت مرض و ذلت و همت بود و نفس
شریف را در معرض خطر انداختن و در مکاره عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا خیری دیگر که جاری مجری
مال بود نهایت حماقت و زکالت طبع تواند بود
و بسیار بود که عیاران و میکان با اعوان و شجاعان مناسبت
نمایند با آنکه دون ترین خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان
از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و
نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر شود
و باشد که با قصی غایت الصبر برسد و بدست و پای
بریدن و چشم کندن و انواع و نکال و مثله و
صلب و قطع رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی
از ابناء جنس و شر کا که در سوی اختیار و تقصان
فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و
همچنین شجاعت نماید کسی را که ملازمت قوم و
عشرت و یا از خوف سلطان و یا از سقوط جاه متحذر
باشد و یا کسی که بار ها بر طریق بر اقران ظفر نیافته باشد
و لقبیتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و
عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب

سعا

موجب سعادت او یا مثل آن حال شود و همچنین عشاق
در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر
تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازد
و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و
دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود
چه شیر بقوت و تفوق خود دارد و بنظر مشرف مشت پس
اقدام غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت یا آنکه در غلبه
مقصود دوازالهٔ مقاومت عاری باشد مثل او یا قریه مثل
مبارزی تمام صلاح بود که قصد ضعیفی صلاح کند بعد ما که
شرط فضیلت نیست ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که خود را
از ارتکاب امر قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انفرام حیا
و بدین سبب قتل جمیل بر حیوة مذموم ایثار کند هر چند لذت
شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت
مردی بود و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار
فنا و چه بعد از مفارقت حیاة آنجا که بذل نفس در حمایت حق
و در راه باری عزوعلا در مصلحت دینی و جهانی و اهل خود کرده
باشند چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای
او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه
سرانجام او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در
طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت
حرمت از دشمن دکوتاه کردانیدن دست متغلب از یاران
و عشیرت و اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کنند
و از کریختن ننگ دارند و دانند که بذل در اختیار فرار طلب

خیر میکنند که بهیچ حال باز نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب
مجالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منقص و
حیوة او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت مفت و مدت
خواهد بود پس بتعجیل مرگ بافضلتر شجاعت و ذکر باقی و ثواب
دو دستر از تاخیر با چندین عیب و آفت دارد و سخن امام
بحق علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه که از محض شجاعت
صادر شده است مصداق این معنی ست قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس
اهون من میتة علی الفراش و حال در مقاومت هوای نفس
و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت
کریمش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعال که بر
شمردیم هر چند که شبیه ست بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارجست و معلوم او شود که نر هر که بر اهوال اقدام نماید یا
از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانی که از دهاب اشرف
و فضیحت حرمت باک ندارد و یا از آفت های هایل چون زلازل
سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقدان باران دد و سنان یا از موج و اشوب دریا
در وقتی که در معرض آن بلیات باشند خایف نشوند
چنین منشی با وقاحت نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت و
همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند
بدان وجه که از طریق آزمایش از جای بلند بجهد یا دیوار
یا کوهی خطرناک برشود یا خویشتن را در گردابی افکند

و در سیاحت ماهر نبود یا بی ضرورت در معرض شر
مست یا کاوی نافرهیخت یا انسی تند ریاضت نایافته
شود یا بشجاعت مر اکند و مقدار خود در مردی و قوت بر دمان
نماید نسبت او بتصلب و حماقت نیز نیست از آن که
بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را جنبه بغیر خطر کنند
یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از
فروغ زوال جاهی یا مقاسات امر شنیع بر بد دلی لا التقراز
انکه بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت حیوان بطبیعه
شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل و شدائد قادر
و در هر حالی که صادر شود که مناسب آن حال بود و از این
معنی واجب شده ست تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بر
کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که
قیم امور دین و ملک باشد بجنان کس مناقشت و مضایقت
نکنند و قدر او بشناسند و میان او و محلی کسانی که بد
تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کنند که شجاع
عزیز الوجود بود و استهانت او نشاید در امور محمود
و صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق او تجربه‌ای که عوام
او را بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکرو هی که
تدارکش ناممکن بود اند و ملکین شود نه از هولی که ناگاه
حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود و بر کسی مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق
بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید
و حکما گفته اند که کسی در معرض انتقام افتد و از ان ممنوع

شود و بوی نفس او را ه یابد که زوال او جز باتمام صورت
نبندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد نشاط که در طبیعت
او مرکوز شده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب
شجاعت بود محمود بود والا مذموم بود و بسیاری بوده
اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند و نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی انکه مضرتی
یا نقصانی بکار انکس راه یافته ست و چنین انتقام دل
صاحبش موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و
شرایط ان تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت
خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضی حکمت بکار دارد پس
هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیم عفیف و شجاع بود
و همچنین عملی شریف بعدالت صادر نشود از کسانی که عدالت
در ذات ان موجود نباشد و اظهار اعمال عدل کنند
از جهت ریا و سمعه تا بوسیلهٔ او مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند انچه لقدیم یافت در دیگر
فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را عدالت نسبت
دهند از بهر انکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوال که از و صادر شود از ان قوتها
چنانکه تعدی بر بعضی غالب نشود و تبقدیم رسانیده باشد و
بعد از ان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات و
کرامات و غیر ان همین نسق رعایت کرده باشد و نظر
او در عموم اوقات بر افتتاح فضیلت عدالت بود نه بر غرضی

دیگر

دیگر و این انگاه متمشر شود که نفس را هیاتی نفسانی که
مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار
او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن در آنچه بدان شبیه باشد
باز شناسد و الله اعلم فصل ۱۰ مفتم در شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت
از روی دلالت مبنی ست از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و جنانچه وحدت بمرتبهٔ اقصی در درجهٔ
اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز ست
و سریان آثار او از مبدء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی
معدودات مانند فیضان انوار وجودات از علت اولی که
موجود مطلق اوست و در جملگی موجودات پس هر چند بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت بغیر
از مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر ست شده ست
و در فضایل همچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود و چه سط حقیقی
عدالت راست و هر چه جز اوست به نسبت با او اطراف
اند مرجع همه با او چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات
و قوام موجودات و کثرت مقتضی خساست بل مستدعی
فساد و بطلان وحدتست که سمت موجودات و اعتدال
شامل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اضداد متباین بر کرد و بجلیت وحدت آنرا از حضیض
نقصان در ذیلهٔ فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند

واگر اعتدال نبود دایرهٔ وجود با هم نرسیده تولد موالید
ثلاثه از عناصر اربعه مشروط است با تمزاجات معتدل و فی
الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب
اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی
نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت
مساوات بود بوجهی از وجوه اخلال راجع بانسبت مساوات
شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه از
نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در وموجود بود الی رجوع
آن ف دو اختلال باشد بیانش نسبت مساوات بعینها
آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدة در جوهر و کمیت
حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود باشد مساوات
چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم
با سیوم با چون نسبت سیوم با چهارم ست اول را
نسبت متصله گویند و دور انسبت منفصله و در انواع
متشابات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی
و نسبت بهندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در
علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و اشتراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم ست پس چون اعتبار
عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود
واراده را در آن مدخلی باشد آن سه نوع بود یکی آنچه بتعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه بتعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد و سیوم بتعلق بقسمت
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود پس چون دیباجت

وسیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص باین کرامات یا با این کرامات یا با این مال مانند
کسی که در مثل رتبت او مثل او بود دیگر امتی و مالی مانند
قسط او پس این کرامت و این مال حق ست و او را مسلم
باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و
این نسبت شبیه ست بمنفصله و اما در قسم دوم که
بود که نسبت شبیه منفصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت
این بزر آزبا این جامه چون نسبت این زر با این کرسی ست
پس در معاوضهٔ حقیقی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی ست
پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نیست اما در قسم سوم
نسبت شبیه نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این
شخص با رتبت خویش پس اکرام و ابطال تادی کند بحقیقی
یا مزری که بدیگر شخص رساند حقیقی یا مزری مقابل آن رسانید
تا عدالت و تکافی با حال او شود و عادل کسی بود که
مناسبت و مساواة میدهد چیزهای متناسب و نامتناسبی
را مثلا اگر خط مستقیم بدو قسمهٔ مختلف کنند و خواهند که
با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید بناقص باید
کرد و بر ناقص زیادت باید کرد تا تادی حاصل و قلت و کثرت
و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کس را میسر شود که
بر طبیعت وسط واقف شود تا او را طراف کند یا او هم
چنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقل

بزرگوارند تکاپوی حاصل آید و اگر مشارکتی باشند که از طرف
بضاعتان کند خفیف شود و چون بتقسیل کرد دو ربح و خسران
اگر کمتر از حق کرد در خسران افتد و اگر زیادت کرد در ربح
و یقین کند در اوساط در هر حرفی تا معرفة آن را و چیزها
اعتدال صورت بندد و ناموس آنجا باشد پس بحقیقت واضع
ت دی و عدالة ناموس آنجاست چه منبع و حدث اوست
تعاشر شانه چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او
بجز بتعاون ممکن چنانکه بعد ازین بشرح بر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
بستانند و به بعضی دهند تا مساوات و مکافات و مناسبت
مرتفع نشود چه تجار چون عمل خود بصباغ دهند و صباغ
عمل خود باد تکاپوی حاصل بود و تواند بود که عمل تجار از عمل
صباغ بهتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بتوسط دینار و نقود
احتیاج افتد و آن دینار است پس دینار عادل متوسط است
میان خلق لیکن عادل صناعت و احتیاج بعادلی ناطق
باقی تا اگر استقامت متعرضان بدینار که عادلی صامت است
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و اما غایت
دینار تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق
آن نسبت پس ازین مباحث رو بحاکمی احتیاج افتد
و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس آخر و حاکم انسانی
و دینار و حکیم ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس
عادل است و معنی ناموس در لغت اوتد پیروستیاست
بود

وآنچه بدان ماند و ازین جهت ناموس الهی خوانند و در
کتاب سفیغوماخیا گفته ست که ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دویم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیوم
دینار بود پس ناموس خدای مقتدای ناموسین باشد و ناموس
دوم حاکم باشد و او را اقتدا بنا موس الهی باید کردن سیم
اقتدا بناموس دوم و در تنزیل قرآن هم ازین معنی یافته
میشود و آنجا که فرموده ست و انزلنا معهم الکتاب و المیزان
لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج
ازان سبب افتاد که اگر تقویم نبودی مشارکت و معاملة
و وجوه اخذ و اعطا مقدور و منظوم نگشتی اما چون دینار
از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملة
فلاح بالجاز متساوی شود و این از عدل معدلی بود که گفته اند
عمارت دنیا بعدل معدلی بود و خرابی دنیا بجور معدلی
و بسیار باشد که عمل اندک با عمل های بسیار متساوی باشد
مانند نظر مهندس که در مقابل زحمات و مشقتهای کارکنان
بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت
مبارزان بیشمار افتد و بازار عدل جایز بود و آن کسی باشد که
ابطال تساوی کند بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد
گذشته و جایز سه نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که
ناموس آخر را منقاد نباشد دوم جایز اوسط و آن کسی
بود که حاکم مطاوعت نکند و سیوم جایز اصغر و آن کسی
بود که بر حکم دینار نرود و فادی که از جور این مرتبه حاصل آید

غضب و نهب احوال و انواع دزدی و خیانت بود و وقتی
از دو جور و مرتبه دیگر باشد عظیم تر از ین فسادها باشد حکیم ارسطا
طالیس گفته ست کسی که بناموس مملکت باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت و ناموس الهی
خرد مجمود نفرماید چه از قبل خدا تعالی جبرئیل صادر نشود و امر ناموس
بخیر بود و حذر بای که مودی بسعادت دهی او از فسادهای بدنی
بود پس بشتی عت امر فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد
و لبعث فرماید و حفظ خروج از ناشایستها و از فسق و افتراء
شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بفضیلت حث کند و از
رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش
پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته ست عدالت
جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود و با سر و جور که ضد
اوست جزوی نبود و از رذیلة بود و با سرها و لیکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا آنکه در ربع و شرا
و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل مدن از
از دزدیها و لجوز و قتاوت و مخادعت ممالک کوهی در دفع
و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشند که تغلب
نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری
آن بود و پادشاه و امام عادل حاکم بسویت باشد که رفع
و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ
مساوات پس حق جوئیدن و خیرات پیشتر از دیگران نهند و از
شرور کمتر و از ینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از ان گفته ست
عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب

مشهور

مشهور بود که به بسیار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز
حکمت فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت
شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات
حقیقی باشند و مزیت مرتبهٔ هر کسی در جوش و اسباب جملگی
اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوات و
رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و سیوم خطا و خرق تابع
آن افتد چهارم شقاوت و حیرت مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر و دم
را در ان اضرار التذاذی و ایثار صورت نبندد مگر آنکه چون
در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض تا آن رضا
دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار را تا لم بدان احساس
کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما
شر بر که لتعدا اضرار غیر کند بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسی که غمز و سعایت کند نزد یک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری
ازالت کند بی آنکه منفعتی بدو رسد لیکن او را در مکروهی که
بآنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه نقصی از حسد بان سببی دیگر
و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و مقتضی التذاذ بلکه فعلی دیگر بود که آن مودی شود بضرر
مانند تیر که بقصد بر شخصی آید و هر اینه ضرری زند و هر تابع
آن حالت بود و اما شقاوت مبدا فعل در وسیطی خارج باشد
از ذات صاحبش و او را در ان اختیار و قصد نه مانند آنکه
اسب صدمه ستور ریاضت نایافته که شخصی بر پشت
بود بکسی رسد که آن شخص را در دل استیلای بود و او را هلاک کند

دارا نمود و فعل
علم و ارادت و قدرت
منصور است عقل ان حقیقت
همچنان در خلوه خلوه
مقال در خلوه خلوه
تقسیم
شئون و شعب شئون تقسیم
در ادراک است جوامع علوم
اوراد و مس عادت
وسایل شعب ادراک
نشاط ادراک
راین ادراک
واجبات

وحینئن شخص شقی و مرحوم بود دران عیر ملوم و امّا کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر فجی اقدام نماید و عقوبت و عتاب
از و ساقط نشود چون مبدا افعال یعنی تناول مسکر و
انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدر فسخ بتبعیت ان لازم
آید بارادت و اختیار او بوده باشد اینست که شرح عدالة
و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم عدالة
را بسه قسمت کرده سهت اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود
از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بلکه سبب
وجود هر نعمت که تابع وجوهست اوست و عدالت چنان
اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور یکه میان او و
معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت
شرایط وجود مجهود بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات و سیوم آنچه بدان قیام باید نمود
مانند قضاء و دیوان و انفاذ وصایا ایشان و آنچه بدان ماند
تا اینجا معنی سخن حکیم سهت و تحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حق تعالی جل جلاله اینست که چون شریطهٔ عدالت
میباید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر ان ظاهر باشد
پس باید که باز آن که بما میرسد از عطیات خالق غرائم و
نعم نامتناهی آن حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت
در ادای آن حق تبدل کند چه اگر کسی بازک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا جزائی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطایای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص

یافته باشد بعد ازان بر تواتر و توالی بمواحق ایادی لحظه
فلحظه از امدادی میرسد و او را در مقابل باندیشه شکر تغمت ناقیام
بحق ناو در معروفی مشغول نشود بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در
اهمال و تقصیر کوشش را بغدور شناسد چه بمثل اگر پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار ستایش او مسالک و ممالک ایمن و
معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در
حمایت حریم و ذب از بیضهٔ ملک منبع از انحای جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح معائش و معاد خلق هیچ دقیقه تحمل
و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل
بود و هم احسان او بهر یک از اقربا و ضعفا علی الخصوص و اصل
و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده نوعی از مکافات
قیام باید نمود که قاعده ازان مستدعی انصاف بود و بسبب جور
او را حاصل هر چند بسبب استغناء و از ضلع رعیت مکافات
او خود باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و ماثر و شرع و نفاذ حق
و شکر جمیل و محبت صافی ببذل طاعت و نصیحت و ترک
مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت
و اندازهٔ استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منازل و ترتیب
و اهل عشیرت که نسبت او بایشان چون نسبت ملک بامالک
نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام
بشرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا قانون انصاف
خارج و چند انکه افادت نعمت و اضاف معروف بیشتر

جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح تست
در نفس خود امّا بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت
نعمتی از ازالت نقمتی و انکار حقّ از انکار حقّی شنیع تر بود و
چون فتح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا بذل
طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم شد
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او منعکس
و احسام او میرسد که در حدّ و خیر حصر نتوان آورد و اهمال
و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت
اول گویم که وجود ست از ابدی در بصور می آید و اگر از ترکیب
و تهذیب صورت گویم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب
منافع اعضا زیادت از هزار ورق در احصاء آنچه در هم
ضعیف بشری بدو تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای
قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته
چنان که باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک قید بر نسیده و اگر از
محسوس و قوی و ملکات و ارواح گویم و خواهیم که شرح دهیم
مددی که از فیض او بر بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او منبعث میرسد عبارت و استارت را در آن باب مجال
نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و
دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت احدیّت گوییم که ما را در معرض تحصیل
و استعداد و استجاب آن آورده ست جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصل نیابیم لا لعمری ما تحمل هذه النعم و اگر

باری غرامه از متاعی مالی نیازست سخت فاحش وشنیع
بود که ما التزام ادای حق و بذل جهدی که بوسیلهٔ آن وصمهٔ جور
وسمت خروج از شریطت عدل از خود محو نکنیم حکیم ارسطا
طالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود
ازجمله خالق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات و صدقات
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند بر اقرار بربوبیت او اعتراف باحسان و تمجید برحسب
استطاعت اقتضا باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او
باحسان باید نمود اما بنفس خود بترکیب و حسن سیاست اما
باهل نوع خود بمواساة و حکمة و موعظة و حماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکر و تقدیر در الهیات و تفکر در مجادلاتی
که موجب مزید معرفة باری سبحانه بود تا بواسطهٔ معرفت
این بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته
اند الحق خدایرا عزوجل بر خلق داجبست بیک چیز معین نیست
که آنرا التزام شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات
و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن اخیر
حکایت الفاظ حکیمست که نقل کرده و از و در ترجیح بعضی
ازین اقوال بر بعضی اشاره ای منقول نیست و طبقه متاخر
از حکما گفته اند عبادت خدا تعالی در سه نوع محصور
تواند بود یکی آنچه تعلق بدان دارد مانند صیام و صلوات
و وقوف بر مواقف شریفه از جمله دعا و مناجات دوم آنچه
بنفوس تعلق دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و

بارش عظیم ... عمارت ... بیکران ... بان خوان ... عظیم ... سیرابی ... ازین ... بیشتر ... چون ... استغفار ... بیشتر ... حیات ... چون ...

وآنچه ازین باب بود دسیوم آنچه واجب شود در
مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات ومزارعات
وادای امانات ونصیحت انبا جنس وجهاد با عدا دین وحمایت
حریم وازایشان کرویی که باهل تحقیق نزدیکتر ند گفته اند که
عبادت خدا یتعالی سه چیزست اعتقاد حق وقول صواب
وعمل صالح وتفصیل هریک در هر وقت وزمانی وبهر اضافتی
واعتباری بروجهی دیگر بود که اهل انبیا وعلما ومجتهد که ورثهٔ
انبیا حق اند وبیان آن میکنند وبرعموم خلق واجب
بود انقیاد ومتابعت ایشان تا محافظت امر حق جل
جلاله کرده باشند وبباید دانست که نوع انسان را در
قربت بحضرت الهیت منازل ومقامات ست مقام اول
اهل لقین ست که ایشان را موقنان خوانند وآن مرتبهٔ
حکما بزرگ وعلما کبار باشد ومقام دوم مقام اهل احسان ست
که ایشان را محسنان خوانند وآن مرتبهٔ کسانی بود که
با کمال علم بحلیت عملی متحلی باشند وبر فضایلی که بر شمردیم موصوف
ومقام سیوم مقام ابرار بود وایشان جماعتی باشند که
باصلاح بلاد وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بتکمیل
خلق مقصور بود ومقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فایزان خوانند ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه
منزل اتحاد باشد ودر اثر آن نوع ایشان را سیح مقام و
منزلت صورت بندد واستعداد این منازل بخصلت
خصلت باشد اول حرص وشدت در طلب دویم اقتباس
علوم علوم حقیقی ومعارف یقینی وسیوم حیا از جهل ونقصان

قربی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق
فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند
بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع ازان حضرت که لعنت
عبارت ازانست هم چهارم بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سیوم
سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید و چهارم
سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و
بعض بتبعیت لازم آید و اما اسباب شقاوت ابدی که بدین
انقطاعات مودی باشد اول کسل و بطالت و تضیع عمر
تابع آن افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر
در ریاضت نفس بتعلیم خیزد و سیوم وقاحتی که از
اهمال نفس و خلاعت عذار در طبع شهوات تولد کند
و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که استمرار قبایح
و ترک اتابت لازم آید و در القاط تنزیل ذلک درین
وعشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را ازین
شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید
ان شاء الله اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و
افلاطون در ناموس الهی گفته است چون عدالت
حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشد چه عدالت
مستلزم همه فضایل بود بس نفس بر ادای فعل خاص
خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت

ثابت قرب نوع انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته شد که
توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهة آنکه
هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ یک
فضیلة رذیلة نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادة بود و هم طلب نقصان حد جایز در آنچه نافع بود
خویش را زیادة طلبد و دیگری را نقصان و در آنچه ضار
بود خویش را نقصان طلبد و دیگری را زیادت و چون
عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و
نقصان بود پس هر دو طرف عدالة جورست و هیچ
فضیلتی را از جهة توسط اعتدال لازم نیست امّا عدالت عام
و شاملست جملگی اعتدالات را و عدالات و عدالت
را هیاتی نفسانی بود که از وصادر شود تمسک ناموس
الهی بحد بس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همت
او بموافقت و معاونة و متابعت او مصروف بود
چه مساوات از و یابد و طبع او طالب مساوات بود و
اقل مساوات میان دو شخص بود و در خیر مشترک
میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل
بمنفصل معین شود و بباید دانست که این هیات نفسانی
امری بود یا غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل نی
هیات صادر نشود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عمد دل
صادر شود و قوت معرفت تبعند این تعلق نگیرند بدیه

علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود و اما هیات که قابل
ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل ملکات تصور
باید کرد که از اسرار این علم ست و عدالت را باحریت
در باب معاملات و اخذ اعطا چه عدالت در اکتساب مال
افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال بدان شرایط
و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق
و عطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عامل
دوستر دارند بدین سبب از انکه تعلق نظام عالم
بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل خیر ست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و
محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال
و جز جمع جمال نیز برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق
کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیل و تکاسل
نکند در کسب چه تفضل او بفضیلت خویش تهوّل
مالست و از تصنع و تدبیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر
حرّی عادل بود اما هر عادلی حرّ نبود و اینجا شکی ایراد
کنند و اران جوانی گفته اند و آن شک آنست که چون
عدالت امری اختیاریست و از جهة تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد
اوست امری بود اختیاری که از جهة تحصیل رذیلت و
استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل نرذیلت
و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در
جواب گفته هر یک از ارتکاب فعلی کند که مودی بود بقبیح

فرخنده و خجسته باد بر روح پاک بزرگوار ان
و بخشوده و آمرزیده یزدان بر روان
و بر روح پاک بزرگوار ان
و بر روان

ظالم نفس خویش باشد از ان جهت که با قدرت بر نفع نقص
اختیار بد و ترک مشاورت عقل اثیار کرده باشد و استاد
ابو علی رحمة الله علیه بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و
آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف ممکن بود که بعضی
ازان باعث شود بر فعل مخالف لا ممکن بود که بعضی
ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضی قوتی دیگر تا
آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که
در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت
عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن
بود که حالتی که غلبهٔ قوته را باشد که مقتضی آن فعل جمیل
نماید و چون قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد
عقل را امتحال اعتراض نبود بعد از سکون صورت قوهٔ
قبیح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند هیچوقت عقل ایشان مغلوب نگردد
و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود سوال دیگر ایراد کنند
از سوال و مشکلتر و آن آنست که تفضیل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و
تفضیل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع
فضایل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه
نقصان وسط مذموم زیادت هم مذموم بود پس
تفضیل هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب
آنست که تفضیل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع
نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال سوء

بود چه سخا با آنکه وسط است میان اشراف و زیاده در
باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط میان شره
و خمود و نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیاده و تفضیل
نبند و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه
استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیاده نیز
احتیاط را زیان اضافه کنند و اگر مثل همه مال
بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه
مبذر بود و اجمالا عدالت کرده است پس معلوم شد که
تفضل عدالت نیست و زیادت متفضل عادلی است محتاط
و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را
بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد
جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنچه
مبالغه در عدالت است نه از آنچه که خارجست از عدالت
و اما صاحب ناموس بعد الة اشارت کلی بود نه جزوی ح
عدالة که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه
بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در
دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا امکانی اند
در کیفیت نه در کمیت که در کمیت متکافی نبودی
مساحت هر دو متساوی و در کیفیت تفاضل فتادی
پس به کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و فاضل
فاسد شدی و همچنین در آش و هوا و اگر عناصر
متکافی نمودندی و افتادی یکدیگر نتوانستندی عالم نیست
شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا بفضل عنایت

ورحمت خویش چنان تقدیر کرده ست که هر چهار در قوت
وکیفیت متساوی و متکافی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی
افنا نتوان کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کنند تا انواع حکمت پیدا کردد واشارت
بدین معنی ست قول صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام
آنجا که گفته ست بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد الهی
وتفضل کلی نفرماید تا تفضل کلی محصور بود وعدالت کلی محصور
از جهة آنکه ثنا وی را حد معین نباشد در زیادت محدود نبود بلکه
تفضل خواهد وبران حث وتحریض کند چه تفضل عام بود وشامل
تواند بود چنانکه عدالت عام وشامل بود تا بحدی که تفضل
احتیاط ومبالغه ست در عدالت هم فوتی عام نیست طاعن
عادل را مزد و رنصیب خود تواند بود مثلا اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل تواند کرد و در رعایت عدل
محض تنها وی مطلق از و فیح آید والا نه گفتیم عدالت بیانی
نفسانیست منافی آن بود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست
چون آن بیانی نفسانی را به وجه از اعتبار کنند بیانی نسبت
باذات آن بیانیات وسیوم با عتبار کسی که معامله بذات
بیانیات با او اتفاق افتد پس با عتبار اول آنرا ملکه نفسانی
خوانند و با عتبار سیوم عدالت در جملگی اخلاق و ملکات
همین اعتبار آنرا رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود اعمال
عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن
تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی

نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش
و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات کردد و از اضطراب و انقلاب
این احوال و تجاذب قوی اخلاس شر و ضرر حادث شود و حال ایمن
بود که بر کرسی فرض کنند لی رسی تا هر کدام را انتظام کرد هد
و بر همین وحدت که ظل الیست ثبات و قوام دهد و از سطا طالس
کسی را که حال او در تجاذب قوی بر ین کونه بود نشیه کرده اند
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه
خدای جل جلاله ست در ذات انسان حاکم قوی نهاد
شرایط اعتدال و تساوی نکاه دارد و هر یکی حق خود رسد
و سور نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود و نسخ حسن از
تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود و واجب بود تعدیل دوستان
و اهل عشیرت هم بدین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب
و اباعد و بعد از ان تعدیل دیکر حیوانات تا شرف این شخص
بر انبار جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام کردد و چنین شخص که
در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی
و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای این خلق خدا
کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از ان بر دوستان
و همسکان و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات باهمال سیاسات جه علم بصدین یکی بود پس
بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی
حکما کفته اند که قوام موجودات و نظام کائنات

بمحبت ست و اضطرار مردم بافشای فضیلت عدالت از جمله
فوائد شرف محبت ست چه اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل
آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایقتر ست در
شرح امر محبت توقف اولی و اللہ اعلم و احکم بالمقدمات
فصل بیستم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت در علوم حکمیه مقرر ست که مبادی اضافت
حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی
از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ تحریک
نفس و در مراتب تغییرات مرتب و استجالات متنوع
تا آنگاه که بکمال حیوانی میرسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک
چوب بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد
و طبیعت بر صناعت مقدم بود یم در وجود و هم در
رتبت چه صدور از حکمت الهی مخصص ست و صدور صناعت
محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزله معلم و استاد ست و صناعت بمثابه
متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیز در تشبه آن چیز بود بمبدأ
خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت تشبه
او طبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع
هر چیز بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعه
اقتدا کند تا مالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده ست از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید
و مع ذلک فضیلت که لازم مستلزم صناعت بود در آن

حصول کمال آن باشد برحسب ارادت و مشیت
با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را
در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان
ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
برآوردن فرزخ بود بدین تدبیر موجود شود و فضیلت
دیگر آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیکدفعه که وجود امثال این بطریق حضانت متعذر نماند
و بعد از تقدیم این مقدمه که گوئیم چون تهذیب اخلاق و
اکتساب فضایل که بصدد معرفت آنیم امر صناعیست
دران باب بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد تحمل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت برچه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلومست که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون
از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند پس تقدیم
تعلمی و بعد از آنکه قوت او متیسر شود از راه آواز و گرستن
بخواهد و چون قوت تخیل و برخط مثل قادر شود مطالبی که
بمثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون
مادر غیر آن پس قوهٔ غضبی در وی پدید آید دار مودیات را حیز از
نماید و بآنچه در وصول بمنافع او آید و مقاومت و کشش آغاز
کند پس اگر با نفرد با انتقام و دفع توانند نمود قیام نماید والا
بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه استعانت طلبد
و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات

در تزاید باشند تا اثر خواص این نفس و آن قوة باشند و در
ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوة حیا باشد و آن دلیل
بود بر احساس تخیل قبح و پس این قوت نیز روی در
تزاید نهند و هریک ازین قوتها چون بکمال که بحسب شخص
ممکن بود برسد اهتمام بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی که
صورت نبندد اما قوة اول که مبدأ جذب ملایم ست و
بترتیب شخص موکل چون شخص تغذیه و تنمیه رساند به کمالی که متوجه
بدان منبعث شود در استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق
بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع منافی ست
چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر حفظ نوع پس غضب و
مکرمات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که
مبدأ نطق و تمیز ست چون بر ادراک اشخاص و جزئیات مهمات
باید تعقل انواع کلیات مشغول شود و اسم عقل بر و افتد و در حال
اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت تدبیر بصناعت رسد
تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط
صناعت بلقای حقیقی مبدل شود پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
متوجه بدان باشد همین اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها
سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد
رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوة
غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده
که در ایام طفولیت ترتیب بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد
خنک که بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید

گذارد ده اگر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب
فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نمایز عکس مصلحت ترتیب
یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات
نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که
اهل مستند عرشقاوت ابدی کرد و تلافی مافات هر روز
مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد
و جز تلهف و تاسف خبری بدست نباشد اعاذنا الله من
سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که
هیچکس در فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ افریده را تجار
یا کاتب یا صانع نیافریدند و ما گفتیم که فضیلت از امور
صناعی اما بسیار بود که کسی را از روای خلقت قبول
فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر
و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن
حرفت میباید کرد تا ملکات در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را
از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که ان
فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا ملکات و ملکه در نفس او
پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل
بسهولت بود و آنگاه بسمت ان فضیلت موصوف
باشد و چون چنانکه گفته اند در صناعت اقتدار بطبیعة
میباید کرد در مناسبترین صناعات بدین صناعت
صناعت طب است که برنجوید بدن مقصور است چنانکه

چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای
که درین صناعت بطبیعت لازم آید شبیه اقتدای طبیب بود
در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما
این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو
جزو بود یکی آنچه مقتضای حفظ صحت بود و دیگر آنچه
مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم نیز دو فن
بود یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت رذیلت باشد و ما هر فنی را غایت جهد بیان کنیم
ان شاء الله بس الزمن مباحث روشن شد طالب فضیلت
را اول بحث از حال قوت غضب و نگاه کردن تا حال
هر یکی از فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف ازان اگر
بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صد و آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشیدن
با عتدال بس تحصیل آن ملکه اقدام نمود چون از تهذیب
آن دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت فطری مشغول
باید شد و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلم
شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت
صیانت کند و بطریق اقتباس معارف بدایت کند پس
در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد
و بتجرید حفظ را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد ازان بحث در معرفت
اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود
باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت

مبادی

مبادی موجودات این بحث باشمار رسانیده و چون
بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
و بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال
معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون اندیشه
نیز رعایت کند آن ان بالفعل شده باشد و اسم حکمت
و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خواهند در سعادت
خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا
باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبود
و سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی و دوم
سعادات بدنی سیوم سعادت مدنی که باجتماع
و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که
شرح داده آید و ترتیب مدارج این بر سه وجه ست اول
علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی
و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الطرق یعنی تعلیم ترتیب
باید تا نفع آن بهر دو جهان باز ودی حاصل آید و اما سعادات
مدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از ان طب بود
و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات
مدنی علوم بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان
ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم

کسروان
بنمود و بجای آورد و
مامورات و منهیات و حسن گردانیدن ایمان
باعمال صالح و دفع السیئات بالحسنات و
بحسب وعده صادق و الله لا یخلف المیعاد و حصول
سعادت دو جهانی و جاودانی بدین انوار
نعمه و لذت جاودانی ان الذین قالوا ربنا الله ثم
و علموا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
فنها للانفس الزکیه و الطبایع السلیمه و
کرامت و نفس بزرگوار و همت بلند و
زندگانی پاک و

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصور بود چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و
تحصیل سعادت متوفر و با اقتنا علوم حقیقی و معارف نفسی
مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانک
قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج
بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در خصال مذکور با او متشاکل و مشارک باشند تا چه هیچ
چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین
احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی
نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص تا هم
کردهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند تا همت
باصاغ قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی و همچنانکه از مخالطت این جنس
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع
اخبار و مجازفت و روایت اشعار و مزخرفات و حضور
مجالس و محافل این جنس خاصه وقتی که با شتابه نفس و میل
طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب تر از حضور یاران
مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در آن
شوه خندان و سخ و جنبت نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز
بر وزگار جز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که
امثال این حال سبب فساد فاضلان مبرز و ماده

عوایت

عنوایت عالمیان مستبصر شده باشد تا بجوانان متعد
ومتعلمان مستبشر شد چه رسد وسبب آنست که محبت
لذات بدنی وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی
مرکوز ست حتی نقصانانی که بحسب جبلت اوّل در و مقطور
شده ست واگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ
نوع بدین بلا مبتلا شدندی واقتصار افاضل و حمایت
سعد اوا ائل بر مقدار ضروری متمسّی گشتی وباید که
دانسته باشد که دوستان حقیقی و مداخلت با یاران
موافق در مزاج مستعذب و حکایت مستطاب و
فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود در حق
مقدار آن عقل با شد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف
یا مرتبهٔ نقصان نینجامد بود داخل نباشد در آنچه ازان
احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف
بود یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و
فسق موسوم و دیگری با جانب تفریط بتعریف ندامت و
عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که
بر شرایط اعتدال مشتمل بود در لشاشت و طلاقت و حسن
عشرت مشهور بود و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این
رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس و التزام دفاع
افعال حمید بود چه از قبیل تطریات و چه از قبیل
علمیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ
وظیفه از هر یک مواخذت میکند و اخلال و اهمال
آن بهجوجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت

از انکای دهنده و ضلالت دهنده و از اوقات نابایسته و
از همنشینی دزدان با شبانان با عاقلان و
فرزندان و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و
و از اصل و اصل و

بدنیست در طلب جسمانی و مبالغه اطبا نفس در تعظیم
امر این ریاضت از مبالغه اطبا بدن در تعظیم نفع ان زیادت
بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل نشود و از
فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند میل و علاقت
کراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون
جلیه عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود و این عطلت و تعظیم مستلزم انسلاخ از صورت
انسانیت ست و رجوع بارتبت بهایم باشد و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از
ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهار گانه عادت
کند با ضدق الفت گیرد و مونت نظر و رویت را
سبک سمرد و باحق مستانس شود و طبعش از باطل
و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال
نزدیک شود نظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد و بر سود عات
و ذخایر و اسرار و غوامض از علوم ظفر یابد و بدرجه افضی
برسد و اگر این طالب در علم و براعت نکانه روزگار
و برسر امده اقران شود باید که عجب و تعلم حویش اورا
از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادات منع نکند
و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق
کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه
مکشوف میشود عقلت نورزد و تکرار و تذکار را بزرگ
ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری در هر وقت
یاد میکند که اقل عوایده النفوس فانها طاعة و حاد تها

فالظاهر سریعة الدلوث این کلمات باقلة حروف دغایت
فصاحت و استفار شرایط بلاغة مشتمل است بر
فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی
را محافظت میکند و کسی که تی بذل اموال و تحمل
مشقتها و تکلف مؤنتها بجندین کرامت و نعمت مخصوص
شود بس با عراض و اغماض و تغافل و تکاسل آنرا بباد دهد
و عاری و خالی بماند بحقیقت ملوم و معنون باشد و از
رشد و توفیق نی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق
سفرهای دور و قطع بیابانها مخوف و عبور کردن و عبور
دریاها مضطرب تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن اختیار میکنند
و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر
می مانند و بندامات مفرط و حسرات مسلک کرمستدعی قطع
انفاس قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر خبری
از مطالب ظفر می یابند اسیب زوال و اعتلال بر عقوبت
و بقای آن و لوثاق و استظهاری نه چه مواد آن از
امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدان طرق
بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در
مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خود نامتناهی باشد
و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان

تحمدت
وثنای خدای را که عزوجل
و اراده الاشیاء بکلمة کن
بعون توفیق و بفضل تحقیق
بحقیق احادیث و اثبات
بسعد قابلیت و صفای
گوشیده اند و عمر را
بنشر و حفظ اقوال
عبارت را جلد
و دلایل
را بسلک
و در

مقربان حضرت او بودند انواع مکاره و شدائد در باب او
تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حاسدان از دو وجه از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و
مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و زینت جانب او لیا و اعدا
ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرادت در اغتراض و
نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای
یکی از ایشان قادر نبود تا برضای همه جماعت رسد بتواتر
و توالی متصل پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم
و دیگر حواشی و خدم باستماع کلماتی کند که از صبوحه و شده
و تمهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تستر بسبب رعایت
مصلحت مرکبا رزه خواهد و این جمله ارتکاب شدائد تنازع اعوان
و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر حال نامامن
بود و چند انکه زیر دستان و جنود و زیادت باشند دل مشغولی
بکارایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود
حال آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده تنقد سبب مزید
فکرت و حیرت و کرامت او میشود و چنین کس اگرچه در
تصور خلق تواند کردلی نیازبود اما چون در حقیقت از همه
درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در رسد حاجت
او مواد دنیاوی بیشتر و بکار شود و درویشی او بیشتر
بود و هر که حاجت او منافع و مواد دنیاوی کمتر بود
تواند کرد او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا
خدای تعالی ست که او بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج ندارد

وملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویشترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته ست در خطبه اشقی الناس فی الدنیا والاخرة ملوک بعد ازین صفت ملوک کرده ست و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای رغبت او را از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنکه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع جیوه او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد براندک حسد بر دو اربسیار دژخیم شود و از سلامت سلامت نماید و از ادراک لذتها و شکر محروم ماند از خیری اعتباری گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانندهٔ درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشند و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بمقتضای عدالت بازار عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن او و والحق در صفت احوال ملوک نیز بر هدف صواب زده ست و استاد ابو علی گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی باحوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر مفرش ملبس و غلامان و بندگان کان بواب و حجاب و خدم و حشم و مواکب و خیاب و کوکبهٔ دیدهٔ ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تحرای ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع لذت بنهایت باشد لا نعم الله عیشهم و در اثنای این احوال از افکار نظار گیان غافل باشند و بر اندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی

شرح داده آید مشغول و اگر کسی خواهد که از حال ملک و ملک او
اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگرچه
بسیار بود بتجربه و قیاس یعنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را
واضح شود و تواند بود که اگر کسی گاه بر پادشاهی یا پادشاهزاده
روزی چند را ابتدا از ان التذاذی یابد و چون چشمش بر
مشاهدهٔ آن اسباب افتد و بشنید بعد از آن آنرا چون دیگر
امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهای کند که از دایرهٔ تصرف
او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فرض المثل آنچه در
دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالم دیگر کند و همتش در طلب
بقای ملک بدو ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط
مملکت در غایت صعوبت بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت
دارد تلاشی و تفرقی که استتباع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر
و جنود را در عقب است و افاق احدانی که بدیگر اصناف بسیار
و ثروتی مستطرق شود و نهایت حال طالبان نعمتهای مجازی
اما لنعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل
موجود بوده مفارقت آن مهیج آفت صورت نبندد چه موهبت
ربوبیت از وصمت تجرد امنیه تا چنانکه گفته اند
دادهٔ خویش جرخ نستاند ✿ نقش ابد جاودان بماند
و واهب این خیرات باستشمار آن امر کرده است که اگر امتثال
نمائیم هر لحظه لنعمتی دیگر مژده دهد تا آنگاه که لنعیم ابد واصل شود و اگر
نتاره کذاریم بشقاوت و هلاک خویش رضا داده باشیم و کدام
غبن و خسران بود بیشتر از انکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی

حاضر کند و در طلب اغراض خسیس فانی غرض غایت ستند بعد اللتیا
والتی چیزی از ان بدست آید یا طالب آن نماید دیده آبزرا
از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر باشد با قتصار زنده کانی تواند کرد
نباید که بفضیلة طلبیدن مشغول کرد و چه آنرا غنایتی نبود و
طالب آن مکارهی بیند که آنرا نهایت نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصار
اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام و
استقام سست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و
عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر
لذت نماید بل مستوفرترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصار
است معلوم شد که در اعراض از ان لذت هم صحت است و هم لذت
و در اقدام بدان نه لذت ست نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند
و از استلاء و حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معاملة طرفی
مجاسلة نگاهدارد و چنان فرا نماید که او را از وی اضطرار در
کار نیست حریص می باید کرد و در دیگر جانوراني که چون سلم
ان نیز شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کنند
بعضی از اصناف حیوانات بتناول حنفه و بعضی بتبادل
رذلی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد
قانع شوند و تعزز و تنفر جز از اقوات اضداد خویش نمایند
جعل و مگس عسل و منج انگبین از غذاء دیگر نمایند پس چون نسبت
هر حیوانی با قوات خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است
با خوات ایشان و هر یکی را بدان قدر که بحفظ بقای این وفا کند قانع

وخوش دلند ومردم نیز کہ بسبب سلامت ایشان در نفس حیوانی
بغذا محتاج شدہ ست باید کہ در اقوات واغذیہ ہم بدین نظر
نگرد وآن را بر نفقتی کہ باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب
ضرورت فضل ومزیتی نہد واشتغال عقول تجرا طعمہ وافتنا را عمار
در تمتع بدان ہمچون تکاسل وتقاعد از طلب معد از ضروری قبیح نشمرد
ویقین شناسد کہ در تحصیل مادہ ودخل واستحسان سعی جمع در طلب
یکی از ہر دو بدون دیگر یک از مقتضای طبع ست نہ از روی
عقل حد طبیعت را بادہ دخل از جہت آنکہ بدل ما یتحلل از وحاصل خواہد
کرد فضل غنایتی ست وآزادی کہ بر چیزی کہ جزوی از بدن
خواہد شد مشتمل ست آنرا علامی مرتمرد مادہ صرح را چون صلاحیت
انمیعنی از وزایل شدہ سبب استدعای موضع وخالی کردن جایگاہ
بدل نفر مکند متضرر میشود وتتبع عقل طبع را در این معنی ہم از
جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکہ بارہا گفتیم وباید کہ حافظ
صحت نفس بہیچ قوت شہوت غضب نخند در ہیچ حال بلکہ طریق
ایشان باطبیعت کہ دارد وغرض از ین آنست کہ بسیار
بود کہ تبدیل مزاجی کہ در وقت راندن شہوت یا در حال رفعت
رتبتی احساس کردہ باشد شوقی یا عادت مثل آن وضع اکتساب کند
وآن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معین
کہ مطلوب شوق بود استعمال باید کرد وقوت منطق را در ازالت
علہ نفس حیوانی استخدام کردہ تا توصل بمقصود جز بدین وجہ صورت نبندد
واین حال شبیہ بود بحال کسی کہ ستور رمند یا سگی درندہ تہیج
کند تا بدین تدبیر خلاص یافتن آن ومشغول کردن وظاہر ست کہ
جز دیوانگان بر ہمین حرکت اقدام نمایند ولیکن چون عاقل

اعضا وجوارح
بتبع استعمال از صحت قوی
آن حالت از صحت قوی
بموجب عود وفضل تقدم وتاخر
پیشود وسلامت آن قوی
آفات وعلامات آن قوی
وشرح ہر یک
واستعمال آن حالت در اغراض
بیان حالت وفضیلت
مستلزم علی الاجمال
عرض علی الاجمال
بیست از آن حالت
کار با مفرد
آن

هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت
این مهم قیام نماید چه آن نیز از درین باب بدد و معونت فکر و ذکر
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه
حفظ صحت بدن بران مقدار بود و در لقیهٔ نوع ضرورت باشد
بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال آن تجاوز حد لازم
نیابد امضای سیاست ربانی و بمقتضای مشیت او تقدیم رساند
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر انصاف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدابیر و تصرفات متقدم دارد تا بر حسب آن احراز اعادی
مخالف را از دست عقلی چیزی از وصادر نشود و اگر یکبار و بوقت
ان عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید
عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی
مضر مبادرت کند در وقتی که احتمام مهم بود او را مالش دهند
بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ
و تعییر او با نواع ایلام مبالغه کنند و اگر غضبی در جایگاه خود
مسارعت کند او را بتعریض سفیهی که بر جاه او زند یا بذر و
صدقه که بر دست خوار آید تادیب کنند و در گذشت حکما آورده
اند که اقلیدس صاحب هندسه سه سفهار شهر خویش زا در سر نمود
کرفتی تا او را بر ملا توبیخ کردندی و نفس او از ان مالش یافتی
و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کنند او را بمشقت مزند
اعمال صالحه و مقاسات تعبیی زاید بر معهود تکلیف کنند
فی الجمله امور ی در پیش خویش نهند که اختلال و رخصت او را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از
رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست

رذایل مصاحبت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر
ستیار احقر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود
نشود چه ایمنی تدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در
جوانی ضبط نفس نمود از شهوت و حکم نمودن از صورت
غضب محافظت زبان و تحمل از افزان عادت گرفته باشد مرت
این آداب بر وی دشوار نبود چه پرستارانی که بمذمت سفها
مبتلا شوند و بر سفاهیت و شتم و اعراض فرموده گردند
و استماع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که ازان متاثر
نشوند که بل گاه بود که بر اتصال این کلمات خنده های
تکلف ازایشان صادر شود و آنرا به بساشته و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگرچه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال حاضر نشمرده
باشند و از انتقام کلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین تود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات سفیهان و
مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم
پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده
و بیاد شاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت
و امکان مجال رویت با صناف آلات و استحکام حصول
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که قطع حاصحت
نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که
جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس
خویش را ساخته است که چون هر شخص نفس خویش را دوست دارد
معایب او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند
پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوست کامل فاضل

اختیار کند و بعد از ثبوت موالنت او را اخبار دهد که علامت صدق محبت او آنست که از عیوب نفس این شخص علام را حجب داند تا از آن اجتناب نماید و درین باب عهد استوار بر دگیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ دیگر عیب نمی بینم بل با او بعتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را از آن خیانت تهمت نهد و با سوال اول معاودت نماند و الحاح زیادت کند آن گاه اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند و مصمم اند در تمام بر آن سخن و اعراض صریح از و فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکار اظهار نکند و در مواهبه و قبضی و کراهتی فراخویشتن نیارد بل بمبایطه و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر آن بروز کار و در اوقات خلوت و موالست بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او علام از عیوب شمرد پس این عیب را بچیزی که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقبول او و تا آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع نگردد و ممکن که دشمن از دوست در بعضی مقام یا منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب حشمی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب متنبه قیدو در آنچه افترا کرده باشند نفس را متهم شناسد و احتیاط خلقی که متوقع بود بجای آرد دوم جالینوس در مقالتی دیگر گفته ست خیار مردمان

باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از جملهٔ علماء اسلام بوده است میگوید که باید که طالب فضیلت از صور تهای اشیاء مان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستلزم سیئه افتد استعادت کند بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی لعقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را ملامت و عتاب و ملامت کند چنانکه گوئی مگر آن فعل از وی صادر شده است و در آخر هر شبانه روزی تفحص هر فعلی که در آن شبانه روزی کرده باشد تا بتقصیلی اهمال فعلی بتقدیم رساند خجالت باشد که در حفظ آن چه اتفاق افتاده تا از شستن پارها رکیک و کیاه ریزه ها خشک که بعدم آن چیز از ما فوت نشود و اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق مرافقت که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است دقیقه ای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال ننمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی ابراد اقامت کنیم که در تضیع آن رخصت روا ندانیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ازتداع نماید و باحسان رغبت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بر آن قناعت ننمائیم که مانند دفتر و کتابها افادت حکمت کنیم و دیگر آنرا و خود را از آن لی النصیب یا مانند سنگ افسان باشیم که آهن را تیز کند و خود تواند بریدن باید که چون آفتاب ریاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا و دیگر خود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب فاضل بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب

کند است و این معانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکتر است درین باب
والله اعلم **فصل دهم در معالجه امراض نفس**
آن بر از الت رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب ایدان
اضالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل هم بضد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم
و اجناس رذایل بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده
و چون فضایل چهارست و رذایل هشت و یک چیز را یک
ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از
یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را ضداد فضایل توان گفت
الا تجاز را ماهرد و رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگر در غایت تفریط آنگاه ن را ضد یکدیگر توان
گفت و باید دانست که قانون صناعتی در معالجه امراض
آن بود که اول اجناس امراض و اسباب و علامات آن بشناسند
و بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشند از
اعتدال و معالجات رد آن باعتدال بحیلت صناعی و چون
قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت
تمیز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت جذب و انحرافات
بر یکدیگر گونه صورت نبندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد
یا از خللی که در کیفیت قوت افتد زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب فضل پس امراض هر قوت از سه جنس نوا ند بود
یا بجنب افراط یا بجنب تفریط یا بجنب رداءت و اما افراط در قوت
تمیز مانند جربزی و ذکاوتی بود در آنچه تعلق بعمل دارد مانند

تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات و بقوت او هام و حواس همچنانکه
بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلادت
و بلاهت در علمیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند خرا
و احکام محسوسات و مجردات در نظریات و امارات قوت حدس و شوق
بعلومی که مشمر یقین و کمال نفس بود مثلا علم جدل و خلاف و سفسط
بنسبت باکسی که آنرا بجای یقینیات کند و چون علم کهانت و
فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت باکسی که غرض او از ان وصول
بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و
انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه ممدوح بشجاع و اما تفریط
در وی چون بی حمیتی و جور طمع و بددلی و تشبه ممدوح باخلاق
زنان و فرومایگان و امارات قوت چون شوق باشیاء مخالف شدید
مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر انواع انسان و لیکن
بسببی که موجب غضب بود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت
جذب مانند شکم بارستر و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی
بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در قوت تناول خود از طلب ادویت
ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و امارات قوت چون اشتهای
کل خوردن و شهوت مقاربت دکور و استعمال شهوت بر وجهی که
از قانون واجب خارج باشد اما نیست اجناس امراض بسیط که در قوی
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس باشد و ازین
امراض مرضی چند بود که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول
اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن تحیرت و جهل بود در قوت
نظر و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و لطافت

لاجرم در

در قوت ها دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد دمعًا
آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک بجای
خویش بیاید ان شاء الله و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی
نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی
نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مصلحت
یکی از دیگر بمشیت خود غرامیه منوط گردانیده تا تاثر هر یکی از طرفین
سببی علیتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب
یا استلاء عشق یا توانرا نده موجب تغیر صورت بدن شود بانواع
تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از
امراض و اسقام چنانچه چون در عضو شریف حادث شود مانند دل و
دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و ضعف تخیل و
تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس چون معالج نفس باید که اول
تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده بمداوا آنرا باضداد معالجات
کند کتب طبی بران مشتمل است مداومت کند و اگر تاثر نفس بوده
باشد باضداد معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود دل بدارات
آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود
اما معالجات کلی در طب باستعمال حبار ضعف بود غذا دادن و ادویه قوی
و قطع و در امراض نفسانی هم بر همین سیاقت اعتبار باید کرد و بر سه
طریق که اول تنبیه ر ذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود
بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کند
و از فساد و اختلالی که طرفین آن منبسط و متوقع بود چه در امور
دنیاوی واقف شوند و آنرا در تحصیل مستحکم گردانند بازالت
علقا از ان تجنب نمایند و اگر مقصود حاصل شود دیگر ذالا بمداومات

فضیلتی که بازاران رذیلة باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار
افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل
مبالغت کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود
به نزدیک اطبا و اگر بدین انواع معالجه مرض زایل نشود تونیخ و
ملامت و تعنیف و مذمت نفس بر ان فعل بر طریق تکرر وجه بقول و
بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل
یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باید باستعمال قوة دیگر
از تعدیل و تسکین کنند که هر گاه یکی غالب شود صاحب مغلوب گردد
و در اصل فطرت همچنانکه فایده قوة شهوی بقیة شخص و نوع و فایده
قوة غضبی کسر صورت شهوانیست چون ایشان متکافی شوند
قوت نطق را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابة معالجات
دوائی بود به نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود
در سوخ و استحکام رذیله بغایت بود و در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه باید داشت یعنی
چون آن رذیله روی در انحطاط نهد و ترتیب وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید تا از اعتدال
در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف
علاج بمنزلت سم بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک
نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب دارد تا انحراف مزاج باطرافی
دیگر نشود و اگر نوع علاج هم کارگر نیاید و بهر وقتی نفس بمعاودت
عادات راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر بند و عهودی که
قیام بران مشکل بود تا بقدیم الفاظ مراسم آن تادیب باید کرد و

و این صفت معالجه مانند قطع اعضاء و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدواء الکی است معالجه کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که اول کتاب تا اینجا
معلوم کرده باشد بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و
ما زیادتی بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه
ترین امراض نفس اند اشارت کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض
و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق والمعین اما
امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و
بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن نوعی است یکی حیرت و دوم جهل
بسیط و سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع
دوم از جنس تفریط و نوع سیوم از جهت ردارت علاج حیرت اما
حیرت از تعارض ادلت خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق
و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تدارک این قضیه از قضایا ادلی که جمع و دفع
و نقض و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر احمال در هر مسئله که
در آن متحیر باشد حکم جزم کند بر طرف دیگر از دو طرف متعارض
بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
با استقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرف استعمال کند تا بر موضع
خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کل از علم منطق و خاصه
کتاب قیاس است سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت آن بود که نفس از
فضیلت علم عار نبرد و باعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است
ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود بشرط آنکه

این جهل حاصل از جهة آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالة بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران متحقق و متمیز است و حال که عادم این فضیلة بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهة بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون حال فکر کند که در اتنبه افتد بر آنکه این سخن با که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علوم میتوانند گفت بملک دیگر جانوران مناسب تر از آنست که بنطق انسان چه اگر به نطق تعلق داشتی در محاورت جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال آن التفاتی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط مفتده چه کند کندم را که نام خوانند بر وجه مجاز و مراد از استعداد آن بود قبول صورت کند مر را و همچنین بمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر اتصاف خود بداند که در درجهٔ از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خاص خویش که در خود مفقود یابد مشابهة خود بدیگر حیوانات تشبیه پسندد در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و

و باضافت با اضاف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز
باز پس افتد و هم خرد الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر تربیت
و خاسته جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد
اگر در وی اندک دستیا انتعاشی ماند بشاید در طلب فضیلت علم
حرکت و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل
آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقاد باطل
و جرم برآنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود
و چنانکه اطبا ابدان از معالجت بعضی امراض عاجز و علل مزمنه عاجز
باشند چه وجود این صورت متنبه نشود و طلب نکند و این آن
علم بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین همه چیزها که درین باب
استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی
چون هندسه و حساب و ارتیاض بر اینها تا آنکه اگر این ارشاد قبول کند
و دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال تحقیق و برد نفس
خبر دار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون
با معتقدات خویش افتد و لدت یقین ازان مشغف باید شک را دران
مدخلی معین نشود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود
پس همراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد
و حکمت نظری مشتمل ست بر ازالت امراض ازان قوة درین صناعت
برین قدر اقتصار کنیم و در معالجت امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص اند مزید نظر حواله کار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشند اما تباه ترین از امراض سه مرض ست یکی غضب و
دوم حسد سیوم خوف اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط

سیوم باراده قوت مناسبتی دارد و بتفصیل علاجات آن است
علاج غضب غضب کنی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام
بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و چون
دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود چنانکه حکما گفته اند نسبت
انسان مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و محشو بلهیب و دخان
که از آن غار جز آوار و باریک مشعله و غلبه اشتعال خبر معلوم نشود
و درین حال معالجه این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر
بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت
استعمال بود و اگر بموعظه تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر تسکین
حیلت نمایند لهب و مشعله زیادت کردد و در استخلاص محب اختلاف
امر حال مختلف افتد چه ترکیب باشد مناسب ترکیب کردد
که از آن شرر اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشتعال بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب
تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر باشد و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان آن مبدأ هرچه تا آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید از
اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود بیشهای عظیم و درختان بهم درشده چه خشک و چه تر سوخته
کردد و تامل باید کرد در حال منع و صاعقه که چگونه از احتکاک
دو سحاب رطب یا یابس بر یکدیگر اشتعال برق و قذف صواعق
که بر کوههای سخت و سنگ خاره کذر باید حادث میشود
و همین اعتبار در حال تهیج غضب اگرچه سبب کمتر کلمه بود

رعایت کند بقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که با سخت
و شدت آشوب دریا آنرا در افکنده که بر کوههای عظیم
مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امید وارتر م از آن که
بسلامت غضبان ملتهب ملاحان را در تخلیص آن کشتی
مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین
شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند انکه وعظ و تضرع
و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتش که هیزم خشک بر وی افکنند
سورت بیشتر نماید و اسباب غضب شش است اول عجب دوم
افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
غدر نهم ضغینه دهم طلب نفاسی که آن غرت موجب منافست
و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب نود در سبیل
اشتراک دلوایح غضب اعراض این مرض نود و نه صنف
بود اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیوم
مفت دوستان چهارم استهزار اذیل پنجم شماتت اعدا
ششم تغییر مزاج هفتم تاثر لم یزل بر ان هم در حال چه غضب جنون
یکساعته بود و امیر المؤمنین علی ابی طالب رضی الله عنه
میگوید الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم
مجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل را دا کند و از
آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد و علاج این اسباب
علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج اسباب تبرد
در خیر از این مرض حادث شود تدبیر عقل در دفع آن سهل بود
و معالجهٔ اسباب غضب بینت و اما عجب آن ظنی کاذب بود

در اخلاق منصوری

ونفس خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون
بر عیوب و نقصانات خویش وقوف باید داند که فضیلت
میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران باید معجب نبود و بافتخار مباهات بود بخیرهای خارجی که
در معرض آفات و اصناف زوال باشند و بقا و ثبات این و
نفی بتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غضب و نهب آن
ایمن نباشند و اگر بنسبت کنند و صادق ترین این نوع آنکاه
بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد چون
تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که
تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد است و گرنه ترا به نفس خویش چه
فضیلت است که بدان مفاخرة توانی کرد از جواب او عاجز آید
و شاعر این معنی بنظم آورده است بیت ان الفخر بالآباء مضوا اسلفا ۞ قالوا صدقت ولاکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است لاتاتونی بانسابکم واتونی
بانی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رومیان یونان بر غلام
حکیم افتخار نمود غلام اگر موجب مفاخرت تو بر من این جهان
نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در
جامه است نه در تو اگر موجب اینست که برنشسته چابکی و فراست
در اسب است نه در تو اگر موجب فضل پدران تو است صاحب
شرف این بوده اند نه تو و چون از بن فضایل هیچکدام حق
تو نیست اگر صاحب هر یکی خط خویش استرداد کنند فضله هیچکدام
از تو بتوانتقال نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی
و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب نوبتی بود که بزینت و تجمل